

در رسالہ عرفان

عشق

تصنیف

احمد عنزالی ویف الدین باختری

عرفای قرون ششم و ہفتم ہجری

بہ کوشش

یرج افشار

225

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





اسم کتاب: دو رساله در عشق  
گرد آورنده: ایرج افشار  
ناشر: کتابخانه منوچهری تلفن ۳۱۶۲۱۸  
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه



حور ساله عرفان

عشوه

تصنیف

احمد عزالی ویف الدین باخرزی

عرفای قرون ششم و هفتم هجری

به کوشش

ایرج افشار

انتشارات فرهنگ ایران زمین

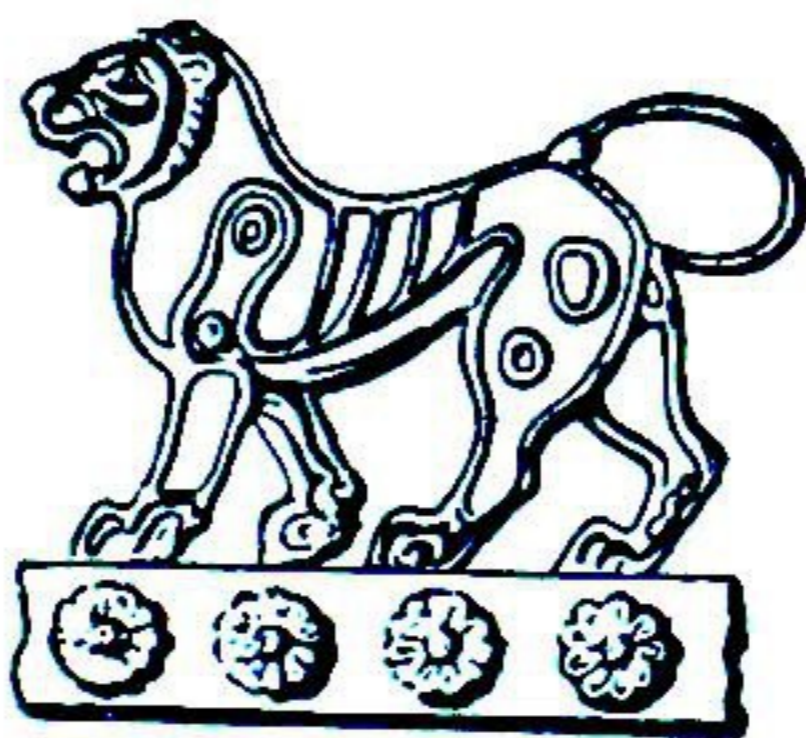
۲۷

39101

سلسله متون و تحقیقات

زیر نظر

ایرج افشار



تهران - ۱۳۵۹



## یادداشتی بر دورساله عرفانی در عشق

یکی از مواضع اساسی و مهم عرفانی بحث در باب عشق است که هم در نوشته‌های منشور و هم در سروده‌های منظوم آثار آن متعدد است. در قرون پنجم بعد از ادبیات زبان فارسی دیده میشود. کدام شاعر عارف بوده است که شعرش را به چاشنی عشق در نیامیخته باشد و کدام عارف نویسنده است که در تألیف خویش به عشق پرداخته باشد. در حالی که بسیاری کسانی از این گروه که رساله‌های مفرد در این مبحث تصنیف کرده‌اند همچون احمد غزالی، سیف‌الدین باخری و فخرالدین عرانی، عزیز نسفی، شاه نعمت‌الله ولی، عبدالرحمن جامی و دیگران. رساله‌ها و سوسه‌ها و سروده‌های عارفان و متصوفان مخصوصاً از آن کسانی که در قرون قبل از هشم و نهم می‌زیسته‌اند از لحاظ ادبیات فارسی اهمیتی خاص دارد از این حیث است که حدایب موضوع موجب لطافت و خوشربانی نوشته و امتزاج آن به اشعار سیوا و برکس شده است. کمتر رساله منشور است که مقداری از دوبیتی‌ها و ابیات و غزلیات بسیار خوب ساحد و ناشناخته از حیث سراینده در آنها باشد. نویسنده این کلمات از سالها قبل در حدود برآمد که عده‌ای از این رساله‌های مفرد و منقولات از کتب بزرگ عرفانی را در مجموعه‌هایی منتشر سارد. بهمین منظور دو رساله منشور از احمد غزالی و سیف‌الدین باخری را (که نسخه‌های خطی خوبی از آنها دیده بود) در محله داسکده ادبیات تهران به طبع رسانید و پس از آن همواره قصد داشت که آن دورا در حاک مسقطی در دسترس قرار دهد و متعافاً رساله‌های دیگری را به ربر وردهای حاک رسانید. خوشبختانه آقای موجه‌ری‌یاف (مدیر کتابخانه موجه‌ری) اینک سالی و مسیری به انجام رسیدن این بیت شده است.

### سوانح غزالی

رساله سوانح غزالی که به "السوانح فی العشق" و "سوانح العساق" هم شهرت دارد چند بار چاپ شده است و این چاپ یکی از آنهاست. نسخ خطی سوانح هم متعددیست ولی نسخ خوش و قدیمی‌اش بسیار است. فهرست نسخه‌های ساحده آن ابتداء در "فهرست نسخه‌های خطی فارسی" تألیف احمد سروی - جلد دوم (تهران

۱۳۴۹) مندرج شده است ( صفحات ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴ ) و سپس به صورت کاملتری در " مجموعه آثار فارسی احمد غزالی " تالیف احمد مجاهد ( ص ۲۴۸ ) نسخه‌های معتبر و قدیمی آن عبارت است از: نسخه<sup>۶</sup> مورخ ۵۱۷ در کتابخانه<sup>۷</sup> رضا رامپور ( بنا بر اظهار فاضل محترم آقای عزیزالله عطاردی قوچانی به آقای احمد مجاهد ) نسخه<sup>۸</sup> مورخ ۶۵۹ در کتابخانه<sup>۹</sup> ملی تهران ( که مرحوم دکتر مهدی بیانی آن را طبع کرد ) نسخه<sup>۱۰</sup> مورخ ۶۷۷ ایاصوفیه در ترکیه ( که هلموت ریتر آن را اساس طبع خود قرار داد ) ، نسخه<sup>۱۱</sup> مورخ ۶۸۸ در کتابخانه<sup>۱۲</sup> مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران ( که چاپ حاضر از روی آن است ) ، نسخه<sup>۱۳</sup> مورخ ۷۴۱ لالا اسمعیل ، نسخه<sup>۱۴</sup> مورخ ۷۵۴ مجموعه<sup>۱۵</sup> کوپرولو در ترکیه ( که یکی از آن نسخ مورد استفاده هلموت ریتر بود ) ، نسخه<sup>۱۶</sup> مورخ ۸۲۲ خانقاه نعمةاللهی تهران ( که اساس چاپ دکتر جواد نوربخش است ) نسخه<sup>۱۷</sup> مورخ ۸۲۸ عاطف افندی ترکیه ( هلموت ریتر آن را در چاپ خود دیده است ) . برای بقیه نسخه‌ها باز از آن قرن نهم است به فهرست تهیه شده توسط احمد مجاهد مراجعه شود .

چاپهای سوانح غزالی چنین است .

- چاپ هلموت ریتر ، استانبول ، ۱۹۴۲ میلادی
  - چاپ مهدی بیانی ، تهران ، ۱۳۲۲ شمسی
  - چاپ احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۴۵ در سالنامه<sup>۱۸</sup> کشور ایران ( از روی ۸۸۳ کتابخانه<sup>۱۹</sup> آستان قدس مشهد ) .
  - چاپ ایرج افشار ، تهران ، ۱۳۴۵ در مجله<sup>۲۰</sup> دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ( چاپ حاضر )
  - چاپ دکتر جواد نوربخش ، تهران ، ۱۳۵۲
  - چاپ اصغر ربانی ، تهران ، ۱۳۵۲ ( از روی نسخه‌های شماره ۴۱۹۶ قرن یازدهم و شماره ۴۹۳۱ قرن سیزدهم در کتابخانه<sup>۲۱</sup> ملی ملک تهران ) .
  - چاپ احمد مجاهد ، تهران ، ۱۳۵۸ ( در مجموعه<sup>۲۲</sup> آثار فارسی احمد غزالی ) .
- نکته دیگر اینکه " سوانح " را اخیراً<sup>۲۳</sup> دوست عرفان شناس فارسی دان آقای گراملیخ که از مستشرقان و روحانیان مقیم سوئیس و استاد در دانشگاه فرایبورگ آلمان است به زبان آلمانی با شروح و تعلیقات منتشر کرده است ، نام کتاب چنین است :

### AHMAD GHAZZALI

Gedanken über die Liebe. Übersetzt und erläutert von Richard Garmlich. Wiesbaden, Steiner, 1976. 80 s. (Abhandlungen der Akademie der Wissenschaften und der Literatur).

ناگفته نماند که در سالهای اخیر دامنه تحقیق و مطالعه در احوال احمد غزالی و معرفی و نشر تصنیفات او گسترش یافت و مخصوصاً باید زحمات آقایان دکتر حواد نوربخش، نصرالله پور جوادی و احمد مجاهد را یادآور شد و چون قطعاً جمعی از خوانندگان سوانح العشاق علاقه‌مند به سرگذشت غزالی خواهند شد مآخذ دلی را معرفی می‌کند.

۱۳۵۲ - مقدمهٔ دکتر حواد نوربخش رسالهٔ سوانح - تهران خانقاه عمه‌اللهی

۱۳۵۶ - مقدمهٔ نصرالله پورجوادی بر رسالهٔ بحرالحقیقه، تهران انجمن فلسفه،

ایران.

۱۳۵۶ - مقدمهٔ نصرالله پورجوادی بر مکاتبات خواجه احمد غزالی با

عین‌القضاة همدانی، تهران، خانقاه عمه‌اللهی.

۱۳۵۸ - سلطان طریقت سوانح زندگی و شرح احمد غزالی، تهران

۱۳۵۸ - مقدمهٔ رسالهٔ الطیرار نصرالله پور جوادی

۱۳۵۸ - مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی به اهتمام احمد مجاهد، تهران -

انتشارات دانشگاه تهران.

### رسالهٔ عشق از باخرزی

از سیف‌الدین باخرزی، نوشته‌های زیادی می‌سازیم. سغرس محدود است به مبلغی معدود رباعی و شاید رسالهٔ منثور او در عشق را که درس مجموعهٔ طبع شده است بتوان بهترین نوشتهٔ او دانست و این رسالهٔ تا چند سال پس ساختن بود تا اسکند دانشگاه تهران ضمن خرید کتابخانهٔ حسینعلی ناسانی راد به مجموعه‌ای که در آن قرن هفتم هشتم هجری دست یافت که یکی از اجراء آن همین رسالهٔ سیف‌الدین باخرزی است ولی محض آنکه آنرا باضم در محلهٔ داسکده ادبیات دانشگاه تهران (۱۳۴۵) منتشر ساختیم. چاپ دیگر آن توسط استاد ساعر حبیب نعمانی ضمن چاپ مجامع مجموعهٔ مورد ذکر (شماره ۲۴۴۹ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران) انجام شد.

در خاندان سیف‌الدین باخرزی سی چند نسل بوده‌اند که دارای تصنیف و تألیف بسیار در آن نسل بوده‌اند که در عرفان و تصوف طی مراحل و مدارجی درجه‌بندی شده‌اند. توانسم یکی از تصنیفات آنها را به نام اوراد الاحیاء و تصوف الکلیه در مجموعهٔ ابوالمفاخر حبیبی باخرزی به چاپ برسانم و در مقدمهٔ آن شرح حال آن نسل را به تفصیل بیاورم و همان را در این مجموعه برای معرفی مؤلف رسالهٔ سغرس در اختیار شما بگذارم. چاپ دوم اوراد الاحیاء اخیراً انتشار یافت (تهران ۱۳۴۸) و در مقدمهٔ جدید آن اطلاعات تازه‌ای را که دربارهٔ سیف و خاندان او در دسترس است درج شده است.



۴

### فہرست مندرجات

صفحہ

۵

یادداشتی بر دو رسالہء عرفانی در عشق

– توضیح کلی

– سوانح غزالی

– رسالہء عشق با خردی

– فہرست مندرجات

۸

۱ – السوانح فی العشق غزالی

۹

۲ – رسالہء در عشق با خردی

۶۳

۳ – مقولات اوراد الاحیاء

۱۰۷

« ۱ »

# السوانح فی العشق

تصنیف

احمد غزالی

از روی نکتہ مورخ ۶۸۸ هجری



به روان پاک  
استاد سعید نفیسی

## رسالة السوانح في العشق تصنیف احمد غزالی



سوانح تصنیف احمد غزالی یکی از رسالات نغز عرفانی در موضوع «عشق» و به زبانی فصیح و بیانی روشن است که دو بار تاکنون به طبع رسیده است؛ ولی باز جای آن دارد که چاپ تازه‌ای از آن در دسترس قرار گیرد؛ بخصوص که از دو چاپ قدیم ندره نسخه‌ای بدست می‌آید. چون اخیراً نسخه خطی قدیم از آن برای کتابخانه مرکزی دانشگاه خریداری شده است لازم می‌نماید که این نسخه جدید معرفی شود و متن از روی آن به چاپ برسد.

سوانح را نخستین بار هلموت ریتر شرقشناس معمر و دانشمند در سلسله مشهور «النشرات الاسلامیه» (شماره ۱۵) در سال ۱۹۴۲ در استانبول انتشار داد. طبع آن عالم مبتنی است بر نسخه‌های مورخ ۶۷۷ (اباصوفیه)، ۷۵۴ (کوپرولو)، ۸۲۸ (عاطف). قرن نهم / دهم (نور عثمانیه)، قرن دوازدهم / سیزدهم (بنگال).

بار دوم آقای دکتر مهدی بیانی، دانشمند صاحب ذوق و گرامی، این متن دل‌چسب را از روی نسخه مورخ ۶۵۹ در سال ۱۳۲۲ در طهران به طبع رسانید. این طبع آسان‌تر و بیشتر در دسترس ما ایرانیان واقع شده است و اکثراً در کتابهای ایران بدان ارجاع داده می‌شود. این طبع هم در مدت کوتاهی کم‌یاب شد و فعلاً نایاب است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيدنا محمد وآله  
الأكبرين قال الله تعالى بحمدهم ولجنتهم

مست

باعشق دولت شد از عدم مرکب ما

دوشن در شراب وصل جلم شب ما

زانم که حرام نیست در مذمت ما

تا باز عدم خشک نیاید لب ما

منع

تا بی هوا ما قبل از عرف الهی

مضاد قلوبا فارغا فتمکننا

منش

عشق از عدم از بهمن آمد وجود

کو عروہ بدان بندی با و اوم بودند صد فاقله پیش برده اندازند  
 و این معنی هم اتق امنت **بمیت**

در بحر: وصل شاد و ایچ بنیم هم بای فراق و میباز می بینم  
 در بحر: تو وصل تو ندانم در وصل تو به تو عسوی علیک

**تمام شد سواج لهام عارف محزون**

**سلطان العلماء بعد الغزوات قدس**

**لله بعد الغزوات اصغر عمار الله**

**عبد المذبح الشیرازی**

**شهر ربیع الثانی سنه**

**۹۱۱ هـ  
 حامداً و مصلياً**

وَفَسَّحَ مَسْجِدَ هَذَا الْمَقَامِ  
 الْعَبْدُ الْمَذْنُوبُ الضَّعِيفُ الْعَبِيْرُ  
 عَدُوٌّ لِلْمَشْرِيقِ الْمَشْرِقِ  
 فِي سَبْعِ أَلْفِ مِائَةِ اِسْتَيْنَ وَمِائَةِ سِتِّينَ  
 وَاحْتَمَى عَلَى اِفْتِنَائِهِ وَالصَّلَاةَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
 فَالسَّلَامُ عَلَى الْوَالِدِ الْكَرِيمِ  
 بِحَمْدِ اللَّهِ مَزْدَعَالَهُ بِأَحْسَنِ  
 الْاَسْمَاءِ الْمَوْجُودَاتِ

انجام طهارة الاعراق عورخ ٦٨٢

دانشگاه طهران دو سال قبل توفیق یافت که مجموعه کتابهای مرحوم دکتر مهدی بهرامی را خریداری و در کتابخانه مرکزی نگاهداری کند. در جزء چند نسخه خطی که آن مرحوم داشت مجموعه‌ای به قطع رقعی کوچک وجود دارد که حاوی دو کتاب طهارة - الاعراق ابن مسکویه و سوانح غزالی است. این مجموعه را، که نسبتاً سالم مانده (جز آنکه قدری موریانه خورده شده است) پدر و پسری نوشته‌اند. طهارة الاعراق که اولین کتاب این مجموعه است به خط نسخ معرب عثمان بن محمد الشیرازی و مورخ ربیع الاول ۶۸۲ و سوانح به خط پسرش حسین بن عثمان بن محمد الشیرازی مورخ ربیع الآخر ۶۸۸ هجری است. این نسخه سوانح مضبوط و دقیق و تفاوت‌های آن با نسخ دیگر مورد طبع ریترو بیانی قابل توجه و استنادست و به همین ملاحظه به طبع آن درین مجله اقدام شد. برای آنکه اختلافات آن با چاپ ریترو که کمتر در دسترس است معلوم شود نسخه بدلای متن ریترو در ذیل صفحات آورده می‌شود.

عیبی که نسخه دارد مغشوش بودن او را و آن به علت پس و پیش شدن در صحافی است و ما در متن به اصلاح آن پرداختیم.

نسخه مورد نقل ما از حیث ضبط و بخصوص نقطه گذاری میان جملات (حتی بشکل «،») یکی از نسخه‌های قابل دقت نظر است. در چاپ حاضر نقطه گذاری مرسوم امروز رعایت شده است.

بر رساله سوانح شرحی نوشته شده است که دوست فاضل ما آقای احمد گلچین معانی آنرا نشر خواهند فرمود و نسخه آنرا چندی قبل در سالنامه کشور ایران (۱۳۴۵) معرفی کردند.

•••

تصحیح این متن موقعی به انجام رسید که استاد نامدار . سعید نفیسی ، در قید حیات بود اینک روی درنقاب خاک کشیده است . نویسنده که از محبتش و ارشادش و کتابخانه‌اش و آثارش دائماً استفاده کرده است این رساله عشق را با اندوه بسیار و به یاد ایامی که از محضرش و سخنش بهره‌ور می‌شد به روان مردی تقدیم می‌کند که به ادب فارسی عشق می‌ورزید .





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ، رَبِّ تَمِّمِ بِالْخَیْرِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله الاكرمين<sup>۱</sup>.  
قال الله تعالى : « يَحِبُّهُمْ وَيَحْبُوْنَهُ . »

بیت

با عشق روان شد از عدم مرکب ما      روشن ز شراب وصل دایم شب ما  
زان می که حرام نیست در مذهب ما      تا باز عدم خشک نیای لب ما

۱ - در چاپ ریتر مقدمه ای بدین شرح اضافه دارد :

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيدنا محمد وآله اجمعين ، ابن حروف مشتمل است بر فصولی چند که بمعانی عشق تعلق دارد . اگرچه حدیث عشق در حروف و در کلمه نگنجد ، زیرا که آن معانی ابکار است که دست حروف بدامن خدر آن ابکار نرسد و اگرچه ما را کار آنست که ابکار معانی را بد کور حروف دهیم در خلوات الکلام ، ولیکن عبارت درین حدیث اشارتست بمعانی سفادت (؟) نکرده بود و آن نکره (؟) در حق کسی بود که ذوقش نبود . و از این دو اصل شکافد : یکی اشارت عبارت و یکی عبارت اشارت و بدل حروف حدود السیف بود . اما جز به بصیرت باطن نتوان دید و اگر در جمله این فصول چیزی رود که آن منهوم نگردد ازین معانی بود والله اعلم .

دوستی عزیز که بنزدیک من بجای عزیزترین برادران است و مرا با او انسی تمام است ازین خواست کرد که آنچه ترا فراخاطر آید در معنی عشق فصلی چند اثبات کن تا بهر وقتی مرا با او انسی باشد و چون دست طلبم بدامن وصل نرسد بدان تعلق ننم و با بیات او تمسکی می سازم . اجابت کردم و چند فصل اثبات کردم قضای حق او را چنانکه تعلق بهیچ جانب ندارد . در حقایق عشق و احوال و اغراض عشق بشرط آنکه درو هیچ حواله نبود به هیچ وجه و نه به مخلوق تا او چون درماند بدین فصول تعلق کند هر چند که

ولو داواك كل طيب انس      بغير كلام ليلي ماشفا لا

ولیکن :

اذا ما ظممت الي ريقها      جعلت المدامة منه بدیلا  
و این المدامة من ريقها      و لكم اعلى قلباً علیلا

شعر

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلباً فارغاً فتمکنا<sup>۱</sup>

بیت

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود

من بودم و عشق را به<sup>۲</sup> عالم مقصود

از تو نبرم تا نبرد بوی از عود

سال و مه و روز [و] شب<sup>۳</sup> علی رغم حسود

روح از عدم به وجود آمد بر<sup>۴</sup> سرحد وجود عشق منتظر عشق مرکب روح بود، در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد. اگر ذات روح آمد صفت ذات عشق آمد. خانه خالی یافت جای بگرفت. تفاوت در قباہ افتاد.

عشق عرض است<sup>۵</sup> اما حقیقت، او از جهات منزّه است که او را روی در جهتی نمی باید داشت، تا عشق بود. اما ندانم تا دست کسب وقت و آب به کدام زمین برد. آن که نفس به ترکیب داری به مرکب، بر نشیند مرکب از آن او نبود<sup>۶</sup>، اما زیانی<sup>۷</sup> ندارد. کلامنا اشاره<sup>۸</sup>.

گاه خزفی یا خزری<sup>۹</sup> به دست شاگرد نو آمده<sup>۹</sup> تا استاد شود، گاه به تعبیه دری شمین و لؤلؤی<sup>۱۰</sup> لالا به دست زاشناس او دهند کی زهره ندارد دست معرفت استاد که آن را بر ماسد<sup>۱۱</sup> تا به سفتن رسد.

چون بو قلمون وقت عجایب نیرنگ بر صحیفه<sup>۱۲</sup> انفاس زند پیدا<sup>۱۲</sup> نبود که روش بر آب است لابل بر هوا که انفاس هواست<sup>۱۳</sup>.

- 
- ۱ - در چاپ ریترا این شعر عربی بعد از رباعی بعد قرار دارد | ۲ - ریترا: ز |  
 ۳ - ریترا: روز و شب و سال و مه | ۴ - ریترا: به | ۵ - ریترا: تفاوت در قباہ عشق  
 عارضی است | ۶ - ریترا: که رکابداری بر مرکب سلطان نشیند نه مرکب او بود |  
 ۷ - ریترا: زیان | ۸ - ریترا: خور | ۹ - ریترا: نوآموز | ۱۰ - ریترا: لؤلؤ |  
 ۱ - بر ماسیدن | ۱۲ - ریترا: پی پیدا (?) | ۱۳ - ریترا: هواست خود |

## فصل

چون خانه خالی یابد و آینه صافی باشد صورت پیدا و ثابت گردد. در صفای هوای روح کمالش<sup>۱</sup> آن بود که اگر دیدہ اشرف روح خواهد کی خود را بیند پیکر معشوق یا نامش یا صفتش<sup>۲</sup> با آن بیند و این به وقت بگردد. وقت باشد که<sup>۳</sup> حجاب نظر او آید به خود و دیدہ اشرف او را فرا<sup>۴</sup> گیرد تا به جای او خود<sup>۵</sup> بود و به جای خود او را بیند، اینجا بود که گوید، مصراع: «در هر چه نگه کنم ترا می بینم»<sup>۶</sup>.

زیرا که راهش بر<sup>۷</sup> خود بر عشق است. تا بر عشق گذر نکند که کلی او را فرا<sup>۸</sup> گرفته است به خود نتوان<sup>۹</sup> رسید. و جلالت عشق دیدہ را گذر ندهد، زیرا که مرد در عشق غیرت اغیار بود نه غیرت خود.

بیت

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد

هم از اوصاف من بر من هزاران دیدہ بان سازد<sup>۱۰</sup>

شعر

انا من اهوٰی و من اهوٰی انا نحن روحان حللنا بدنا

فاذا ابصرتنا<sup>۱۱</sup> ابصرتہ و اذا ابصرتہ ابصرتنااشارت هم بدین معنی بود. ولیکن دور افتاد. در دوم مصراع<sup>۱۲</sup> «نحن روحان»<sup>۱۳</sup>

۱- در حاشیہ نسخہ بهر اسی: روحش کمال | ۲- ریترا: یا صفت عشق (؟) بیند

۳- ریترا: «وقت باشد کہ» ندارد | ۴- ریترا: فرو | ۵- ریترا: خود او

۶- ریترا: بیت: از بس کہ درین دیدہ خیالت دارم در هر کہ نگه کنم توئی ندارم.

در نسخہ بهر اسی بخط غیر خط متن این بیت چنین نقل شده است: از بس کہ دو دیدہ در

خیالت دارم... و باز بخطی دیگر این مصراع: «سبحان الله همه توئی دیدہ من» در دنبال

مصراع متن الحاق شده است ۷- ریترا: به خود ۸- ریترا: فرو

۹- ریترا: نتواند ۱۰- ریترا: دیدہ بان (؟) گردد ۱۱- ریترا: ابصرتنی

۱۲- ریترا: مصراع ۱۳- ریترا: نحن روحان حللنا بدنا |

قدم از یکی در دوئی نهاده است . اول مصراع قریب تراست که « انا من اهو و من اهو انا » . اینجا بود که این معنی درست آید<sup>۱</sup> .

بیت

گفتم صنما مگر کی جانان منی      اکنون کی همی نگه کنم جان منی

اینجا که در تمامی بیت گفته است :

مرتد گردم گر تو زمن بر گردی      ای جان و جهان تو کفرو ایمان منی

مگر می بایست گفت<sup>۲</sup> که<sup>۲</sup> « بے جان گردم گر ز تو من بر گردی » ، ولیکن چون گفتار شاعر<sup>۳</sup> بود در نظم و قافیه فرو آید<sup>۴</sup> . گرفتاری عاشقان دیگرست و گفتار شاعران دیگر . حدّ ایشان بیش از نظم و قافیه نیست و حدّ عاشق جان دادن است<sup>۵</sup> .

### فصل

گاه روح عشق را چون زمین بود تا شجرة العشق<sup>۶</sup> ازو بروید<sup>۷</sup> .

گاه چون ذات بود صفت را تا بدان<sup>۸</sup> قایم شود .

گاه چون هشیار<sup>۹</sup> بود درخانه تا در قیام او نیز نوبت دارد .

گاه او ذات بود و روح صفت تا قیام روح بدو بود، اما این<sup>۱۰</sup> کس این مهم نکند

که این از اثبات عالم دوم است که بعد المحو بود و اهل اثبات قبل المحو را کج<sup>۱۱</sup> نماید .

[بیت]

چون آب و گل مرا مصور کردند      جانم عرض و عشق تو جوهر کردند

[تقدیر و] قضا قلم چو مبرم کردند      عشق من و حسن تو برابر کردند<sup>۱۲</sup>

۱- ریترا: درست آید که گفته است | ۲- ریترا: گفتن | ۳- ریترا: شاعران |

۴- ریترا: قافیه فروماند | ۵- ریترا: «وحد عاشق جان دادن است» ندارد |

۶- ریترا: شجرة عشق | ۷- ریترا: بروید | ۸- ریترا: بدو | ۹- ریترا: انباز،

در نسخه بهرامی بالای سطر «انباز» هم الحاق شده است و «انباز» مناسب ترست |

۱۰- ریترا: هر | ۱۱- ریترا: کوژ | ۱۲- فقط مصراع اول در متن آمده است و سه

مصراع دیگر بخط دیگر در حاشیه نقل شده . در ریترا و بیانی اساساً وجود ندارد . |

[گاہ] عشق آسمان بود و روح زمین تا [وقت چه اقتضا کند که چه بارد .  
 گاہ عشق تخم بود و روح زمین تا] خود چه روید .  
 گاہ عشق گوهر کانی بود و روح کان ، تا خود چه گوهرست و چه کان است<sup>۱</sup> .  
 گاہ آفتاب بود در سماء<sup>۲</sup> روح تا<sup>۳</sup> چون تابد .  
 گاہ شهاب بود در هوای روح تا<sup>۳</sup> چه سوزد .  
 گاہ زین بود بر مرکب روح تا<sup>۳</sup> که بر نشیند .  
 گاہ لجام<sup>۴</sup> بود بر سر سرکشی روح تا خود به کدام جانب گرداند .  
 گاہ سلاسل قهر کرشمه<sup>۵</sup> معشوق بود در بند روح .  
 گاہ زهر ناب بود در<sup>۶</sup> قهر وقت روح تا خود که را گزاید<sup>۷</sup> .

## بیت

گفتم که زمن نهان مکن چهره<sup>۸</sup> خویش      تا بردارم ز حسن تو بهر<sup>۹</sup> خویش  
 گفتا که بترس بر دل و زهره<sup>۸</sup> خویش      کین فتنه<sup>۹</sup> عشق بر کشد دهره<sup>۹</sup> خویش  
 این همه نمایش وقت بود در تاوش علم که حد<sup>۱۰</sup> او ساحل است . اورا به لجه<sup>۱۱</sup> کار راه  
 نیست که جلالت او از حد<sup>۱۰</sup> و صفت<sup>۱۱</sup> و بیان و ادراک علم دورست . چنان که شاعر<sup>۱۲</sup> گفت :

بیت<sup>۱</sup>

عشق پوشیدست و<sup>۱۳</sup> هرگز کس ندیدستش عیان      لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان  
 هر کس از پندار خود در عشق لافی میزند      عشق از پندار خالی ، وز چنین و از چنان  
 هستی ذره در هوا محسوس است و نایافتش معلوم ، اما هر دو به تابش آفتاب گروست .  
 چنانک گفت<sup>۱۴</sup> :

- 
- ۱ - ریترا : چه گوهر آید و چه کان | ۲ - ریترا : آسمان | ۳ - ریترا : تا خود |  
 ۴ - ریترا : لجام | ۵ - ریترا : در کام قهر | ۶ - ریترا : گزد و که را هلاک کنند  
 چنانکه گفته است | ۷ - ریترا : حد و صف | ۸ - ریترا : که گفت |  
 ۹ - ریترا : غزل | ۱۰ - ریترا : « و » ندارد | ۱۱ - ریترا : « چنانک گفت » ندارد |

بیت

خورشید تویی و ذرّہ مائیم بی روی تو روی کی نمائیم<sup>۱</sup>  
 کہ نہ ہمہ دست نادادن از بزرگی و تعالی است، از لطافت ہم بود و از فرط القرب ہم بود.  
 نہایت علم ساحل عشق است، اگر بر ساحل بود و از حدیثی نصیب او بود، و اگر  
 قدم پیش نہد غرق<sup>۲</sup> شود. آنگہ کی یابد<sup>۳</sup> کہ خبر دہد و غرقہ شدہ را کی علم بود.

بیت

حسن تو فزون است ز بینائی من راز تو برون است ز دانائی من  
 در عشق تو انتہاست تنہائی من در وصف تو عجز است توانائی من  
 لابل علم پروانہ عشق است، علمش بیرون کارست. اندرو اول علم سوزد. آنگہ  
 او خبر کہ بیرون آرد.

فصل<sup>۴</sup>

کمالش ملامت است و ملامت سہ روی دارد: یک روی در خلق و یک روی در  
 عاشق و یک روی در معشوق.

اما<sup>۵</sup> آن روی کہ در خلق دارد صمصام غیرت معشوق است تا بہ اغیار باز ننگرد،  
 و آن روی کہ در عاشق دارد صمصام غیرت وقت است تا بہ خود باز<sup>۶</sup> ننگرد، و آن روی  
 کہ در معشوق دارد صمصام غیرت عشق است تا [قوت] ہم از [عشق] خورد [و] بستہ طمع  
 نگردد [و] از بیرونش ہیچ نباید<sup>۷</sup>.

بیت<sup>۹</sup>

چون از تو بجز عشق نجویم بہ جهان ہجران و وصال تو مرا شد یکسان  
 بے عشق تو بودم ندارد سامان خواہی تو و وصال جوی و خواہی ہجران

۱ - ریت: یک بیت اضافہ دارد:

- تا کی ز نقاب چہرہ یکدم از کوه برای تا بر آئیم |  
 ۲ - ریت: غرقہ | ۳ - ریت: یارد | ۴ - ریت: انہ (= انبوه) |  
 ۵ - ریت: فی الملامۃ | ۶ - ریت: ندارد | ۷ - ریت: وا |  
 ۸ - ریت: و از بیرون ہیچ چیزیش در نباید جست | ۹ - اصل: فصل |

و ہر سہ صمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار، زیرا کہ این کار بود کہ بجائی  
رسد کہ عاشق غیر بود و معشوق غیر بود و این سلطنت تاوش<sup>۱</sup> عشق بود، زیرا کہ قوت  
کمال عشق از اتحاد بود و درو تفصیل عاشق و معشوق نبود<sup>۲</sup>۔ آنک وصال فراہم رسیدن  
داند و از آن<sup>۳</sup> قوت خورد نہ<sup>۴</sup> عشق بود۔

بیت

بد عہدم و با عشق تو ام نیست نفس      گر ہوگز گویمت کہ فریادم رس  
خواہی بہ وصال کوش و خواہی بہ فراق      من فارغم از ہر دو، مرا عشق تو بس  
عشق باید کہ ہر دورا بخورد تا حقیقۃ الوصال در حوصلہ<sup>۵</sup> عشق بود امکان ہجران  
برخیزد، و این کس<sup>۶</sup> فہم نکند۔ چون وصال انفصال بود پس<sup>۷</sup> انفصال از خود عین  
اتصال بود۔ اینجا قوت بی قوتی بود، و بود نابود<sup>۸</sup>، و یافت نایافت<sup>۹</sup>، و نصیب بی نصیبی۔  
و اینجا ہر کس راہ نبرد کہ مبادی او فوق النہایات است۔ او<sup>۱۰</sup> در ساحت علم کہ گنجد و  
در صحرای اندیشہ<sup>۱۱</sup> کی آید؟ این دری است در صدف در دریا<sup>۱۲</sup>، و علم را<sup>۱۳</sup> بہ ساحل  
بیش راہ<sup>۱۴</sup> نیست۔ اینجا کہ<sup>۱۵</sup> رسد؟

اما چون علم غرقہ شود یقین گمان گردد و از علم و از یقین ظنی متواری بر آورند<sup>۱۶</sup>  
تا در لباس تلبیس ظنیت<sup>۱۷</sup> بہ درگاہ تعزز این حدیث گذر یابد: « اولم تؤمن قال بلی »<sup>۱۸</sup>۔  
شارت بدین چنین کاری بود۔ انا عند ظن<sup>۱۹</sup> عبدی بی فلینظر<sup>۲۰</sup> بی ماشاء، فالعبد متصل

- 
- ۱ - ریترو: تابش | ۲ - ریترو: درنگنجد | ۳ - ریترو: آن حال قوت |  
۴ - ریترو: نہ حقیقت عشق | ۵ - دراصل این قسمت تحت عنوان «فصل» تحریر شدہ است  
۶ - ریترو: ہر کس | ۷ - ریترو: ندارد | ۸ - اصل: بود و نابود |  
۹ - اصل: یافت و نایافت | ۱۰ - ریترو: نہایت او | ۱۱ - ریترو: وہم |  
۱۲ - ریترو: و صدف در قعر دریا | ۱۳ - ریترو: را راہ تا بہ | ۱۴ - ریترو: راہ بیش  
نیست۔ | ۱۵ - ریترو: کی | ۱۶ - ریترو: برآید | ۱۷ - ریترو: ظننت  
(ماخوذ از قرآن ۲۰/۶۹) | ۱۸ - ریترو: بلی ولکن | ۱۹ - ریترو: فلینظر |



بالظنّ والظنّ متصل بالربّ. آن ظنّ غواصّ این بحراست، مگر آن گوهرش به دست<sup>۱</sup> افتد یا او به دست آن گوهر افتد.

ملامت خلق برای آن بود تا اگر سرِ یک<sup>۲</sup> موی از درون او بیرون می‌نگرد یا از بیرون متنفسی دارد یا متعلقی منقطع شود. چنانک غنیمت او از درون می‌بود هزیمتش هم آنجا بود. «اعوذ بک منک». شبع از آنجا بود. رجوع از آنجا بود<sup>۳</sup>. «اشبع یوماً واجوع یوماً». بیرون کاری ندارد.

شعر

فراق الحبيب اليم اليم      وقلب المحبّ سقيم سقيم  
فن كان في حبه صادقاً      بياب الحبيب مقيم مقيم<sup>۴</sup>

[بیت]

این کوی ملامت است و میدان هلاک      وین راه مقام‌ران بازنده<sup>۵</sup> پاک  
مردی باید قلندری دامن چاک      تا برگزرد عیاروار و ناباک  
به طمع یار<sup>۶</sup> از اغیار برگردد و روی درکار آورد و باک ندارد<sup>۷</sup>.

بیت

بل تا بدرند پوستینم همه پاک      از بهر تو ای یار عیار ناباک  
در عشق یگانه باش و ز خلق چه باک      معشوق ترا و بر سر عالم خاک

پس یک بار دیگر سلطنت غیرت معشوق بتاود<sup>۸</sup>، ملامت باز بر سر<sup>۹</sup> سلامت زند، رویش از خود بگرداند، در حق خود ملامتی گردد. «ربنا ظلمنا» آنجا<sup>۱۰</sup> روی بنماید.

پس یک بار دیگر غیرت عشق بتابد و رویش از معشوق بگرداند زیرا که به طمع معشوق از خود برخاسته است، داغ بر طمع او نهد، نه خلق نه خود و نه معشوق. کمال

- ۱ - ریترا: گوهر به دستش | ۲ - ریترا: یک سر | ۳ - ریترا: شبع و جوعش از آنجا بود. | ۴ - ریترا: این دو بیت را ندارد | ۵ - ریترا: کار | ۶ - ریترا: «تا درست آید» اضافه دارد | ۷ - ریترا: بتابد | ۸ - ریترا: بانگ بر سر | ۹ - ریترا: اینجا | ۱۰ - ریترا: نماید |

تجربید<sup>۱</sup> بر تفرید عشق تاود<sup>۲</sup>. توحید [ اورا و او ] هم خود<sup>۳</sup> توحید را بود و دروغیری را گنج<sup>۴</sup> نبود، مادام [ که ] او بود قیام او بدو بود، وقوت او هم ازو بود. عاشق و معشوق اورا همه غیر بود.

چون بیگانگان علم ازین مقام<sup>۵</sup> خبر ندارد و اشارت علم بدو نرسد، چنانکه عبارتش بدو نرسد. اما اشارت معرفت بدو<sup>۶</sup> دلالت کند که معرفت را یک حد و اخرابی است<sup>۷</sup>. نه چون علم که حدود او همه عبارت است. اینجا تلاطم امواج بحار عشق بود. بر خود شکنجد و بر خود گردد.

## بیت

ای ماه بر آمدی<sup>۸</sup> و تابان گشتی      گرد فلک خویش خرامان گشتی  
چون دانستی برابر جان گشتی      ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی  
هم او آفتاب<sup>۹</sup>، هم او فلک، هم او آسمان<sup>۹</sup>، هم او زمین، هم او عاشق<sup>۹</sup>، هم او معشوق<sup>۹</sup>، هم او عشق - که اشتیاق<sup>۱۰</sup> عاشق و معشوق از عشق است. چون عوارض و اشتیاقات<sup>۱۱</sup> بر خاست کار و<sup>۱۲</sup> یگانگی حقیقت خود افتاد.<sup>۱۳</sup>

ملامت در عاشق و معشوق و خلق گیرم که همه کسی را<sup>۱۴</sup> در آن راه بود. اینجا نقطی بود مشکل و آن ملامت در عشق است که چون عشق به کمال رسد روی در غیبت<sup>۱۵</sup> نهد و ظاهر علم را وداع کند. او پندارد<sup>۱۶</sup> رفت و وداع کرد و او خود در درون خانه متمکن بنشسته<sup>۱۷</sup> بود و این از عجایب احوال است. وداع در رفتن بود نه وداع به رفتن،

- 
- ۱ - ریتیر: تجربید به کمال      ۲ - ریتیر: تابد      ۳ - ریتیر: خود هم  
۴ - ریتیر: گنجایش<sup>۱</sup>      ۵ - ریتیر: ازین مقام علم      ۶ - ریتیر: برو  
۷ - ریتیر: که معرفت را حد و آخرش نبود (؟) یک حد او با خرابه است  
۸ - اصل: آمد ذی |      ۹ - ریتیر «و» اضافه دارد |      ۱۰ - ریتیر: اشتیاق |  
۱۱ - ریتیر: عوارض اشتیاقات |      ۱۲ - ریتیر: باز با      ۱۳ - ریتیر: پس ازین عبارت  
عنوان فصل دارد |      ۱۴ - ریتیر: کس در |      ۱۵ - ریتیر: غیب |  
۱۶ - ریتیر: پندارد که<sup>۱</sup>      ۱۷ - ریتیر: نشسته<sup>۱</sup>      ۱۸ - ریتیر: بر

و این از مشکلات این حدیث است . و کمال کمال است ، هر کسی را به او راه نبود و مگر اشارت بدین معنی بود ، آنچ گفته اند .

بیت

ولیکن هوا چون بغایت رسد      شود دوستی سر به سر دشمنی

### فصل

ملامت به تحقیق عشق ، هم بود که [عشق رخت برگیرد و عاشق] خجل شود از خلق و از خود<sup>۱</sup> و از معشوق در زوال عشق متأسف باشد ، بر آن دردی به خلیفتی بماند آنجا بدل عشق مدتی ، آنگاه تا خود به که<sup>۲</sup> رسد آن درد . آن نیز رخت برگیرد تا کاری تازه شود ، و بسیاری بود نیز که [عشق] روی بپوشد از ورق<sup>۳</sup> نمایش عشقی و دردی نمودن گیرد که او<sup>۴</sup> بوقلمون است . هر زمان<sup>۵</sup> رنگی دیگر بر آورد ، و گاه گوید کی رفته و نرفته باشد .

### فصل

عشق را اقبالی و ادباری هست ، زیادتی و نقصانی و کمالی هست<sup>۶</sup> ، و عاشق را درو احوال است . در ابتدا بود که منکر بود<sup>۷</sup> ، آنگاه ممکن بود کی متبرّم شود و راه انکار دیگر باره رفتن گیرد . این احوال به اشخاص و اوقات بگردد . گاه<sup>۸</sup> عشق در زیادت بود و عاشق برو منکر ، و گاه<sup>۹</sup> او در نقصان بود و خداوندش بر نقصان منکر ، که عشق را قلعه<sup>۱۰</sup> عاشق در خویشتن داری می بیاید<sup>۱۰</sup> گشاد تا رام شود و تن در دهد .

بیت

با دل گفتم که راز با یار مگو      زین پیش حدیث عشق ز نهار مگو  
دل گفتم مرا که این دگر بار مگو      تن را به بلا سپار و بسیار مگو

- ۱ - ریترا : از خود و از خلق | ۲ - ریترا : به کجا | ۳ - زرق (؟)  
۴ - اصل : ابوقلمون | ۵ - ریترا : زمانی | ۶ - ریترا : « هست » ندارد |  
۷ - ریترا : « آنگاه تن در دهد » اضافه دارد | ۸ و ۹ - ریترا : گاه بود که |  
۱۰ - ریترا : باید |

## فصل

خاصیت آدم<sup>۱</sup> این نه بس است که محبوبیش بیش از محبتی بود، این اندک منقبتی بود. « یحبّهم » چندان نزل افکنده بود آن گذارا<sup>۲</sup> پیش از آمدن او که من الازل الی الابد<sup>۳</sup> نوش می کند هنوز باقی است.

جوانمردا! زلی کی در ازل افکنند جز در ابد چون استیفاء آن توان کرد؟ لابل زلی که قدم در ازل افکنند حدثان در آید چون استیفا تواند کرد؟ « فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرّة اعین ».

جوانمردا! ازل اینجا رسید. ابد به نهایت نتوان رسید! نزل هرگز استیفا نیفتد. اگر به سر وقت<sup>۴</sup> بینا گردی، بدانی که قاب قوسین ازل و ابد دل تو است و وقت تو.

## فصل

سرّ این کی عشق هرگز روی تمام<sup>۵</sup> به کس ننماید آنست که او مرغ ازل است. اینجا که آمده است مسافر ابد آمده است. اینجا روی به دیده<sup>۶</sup> حدثان ننماید. که نه هرخانه<sup>۷</sup> او را بشاید<sup>۸</sup> که آشیان از جلالت ازل داشته است. گاه گاه و ازل پرد و در نقاب جلالت و تعزز خود شود، و هرگز روی جمال به کمال به دیده<sup>۹</sup> علم ننموده است و ننماید برای این سرّ<sup>۱۰</sup> اگر وقتی فقط<sup>۱۱</sup> امانت او<sup>۱۲</sup> را ببیند او<sup>۱۳</sup> وقت بود که از علایق و عوایق اینجانی وارهد<sup>۱۴</sup> و از پندار علم و هندسه<sup>۱۵</sup> وهم و فیلسوفی خیال و از<sup>۱۶</sup> رهد که رستم را هم رخنش

- 
- ۱- ریترا: آدمی | ۲- ریترا: گذارا | ۳- ریترا: که الی ابدالاباد  
 ۴- ریترا: وقت خویش | ۵- ریترا: تمام روی | ۶- ریترا: خانه آشیان  
 ۷- ریترا: شاید | ۸- ریترا: « برای این سر » آغاز عبارت بعدی است  
 ۹- ریترا: نقد (؟) | ۱۰- ریترا: وی | ۱۱- ریترا: آن | ۱۲- ریترا:  
 ۱۳- (= باز)، ریترا: باز | ۱۴- ریترا: وارهد (؟)

رستم کشدا<sup>۱</sup> که ایشان هر دو آنجائی اند نه اینجائی .

### فصل

او مرغ خود است و آشیان خود است ،  
و ذات خود است و صفات خود است ،  
پر خود است و بال خود است ،  
هوای خود است و پرواز خود است ،  
صیاد خود است و شکار خود است ،  
قبله خود است و اقبال خود است ،  
طالب خود است و مطلوب خود است ،  
اول خود است و آخر خود است ،  
سلطان خود است و رعیت خود است ،  
صمصام خود است و نیام خود است ،  
او هم باغ است هم درخت ،  
هم آشیان است هم مرغ ،  
هم شاخ است هم ثمر .<sup>۲</sup>

بیت

ما در غم عشق غمگسار خویشیم      شوریده و سرگشته کار خویشیم  
سودا زدگان<sup>۳</sup> روزگار خویشیم      صیادانیم و خود<sup>۴</sup> شکار خویشیم

[غزل]

۱- ریترا :

بیاور آنکه دل دوستان به هم کشدا      نهنگوار غمان از دلم به دم کشدا  
چوتیغ باده برآهنجم از نیام قدح      زمانه باید کز پیش من ستم کشدا  
بیار(؟) پورمغان را بده به پورمغان]      که روستم را هم رخس روستم کشدا

۲- این بند در چاپ ریترا بجای بند قبل است . ریترا : ثمره | ۳- ریترا : محنت زدگان |

۴- ریترا : هم |

کرشمہ<sup>۱</sup> حسن دیگرست و کرشمہ<sup>۲</sup> معشوقی دیگر، کرشمہ<sup>۳</sup> حسن را روی درغیری نیست و از بیرون پیوندی ندارد<sup>۱</sup>۔ اما کرشمہ<sup>۴</sup> معشوقی و غنج و دلال و ناز، آن معنی از عاشق مددی دارد، بی او راست نیاید، اینجا<sup>۲</sup> بود کہ معشوق را عاشق در باید۔ نیکوئی دیگرست و معشوقی دیگر۔

### حکایت

ملک<sup>۳</sup> کی گلخن تاب<sup>۴</sup> بر وی عاشق شد<sup>۵</sup> وزیر با او بگفت۔ ملک خواست<sup>۶</sup> کہ اورا سیاست کند۔ وزیر گفت تو بہ عدل معروفی! این لایق نبود کہ سیاست کنی برکاری کی آن در اختیار نیاید۔ و از اتفاق رہ گذر ملک بر<sup>۷</sup> آن گدا بود، و او ہر روز برراہ نشسته منتظر بودی<sup>۸</sup> تا ملک<sup>۹</sup> برگذرد۔ و ملک چون آنجا رسیدی کرشمہ<sup>۱۰</sup> معشوقی پیوند کرشمہ<sup>۱۱</sup> جمال کردی۔ تا روزی<sup>۱۲</sup> ملک می آمد و او نشسته نبود و او<sup>۱۳</sup> کرشمہ<sup>۱۴</sup> معشوقی در پیوستہ بود۔ کرشمہ<sup>۱۵</sup> معشوقی را نیاز نظارہ<sup>۱۶</sup> عاشقی در بایست۔ چون نبود او برہنہ ماند کی محل<sup>۱۷</sup> نیافت۔ تغیر ظاہر بیود<sup>۱۸</sup>۔ وزیر زیرک بود [بہ] حس آن بیافت<sup>۱۹</sup>۔ خدمتی بکرد و گفت<sup>۲۰</sup> ما گفتیم کہ اورا سیاست کردن ہیچ معنی ندارد کہ ازو زبانی نیست۔ اکنون خود بدانستم کہ نیاز او در می باید۔

جوانمردا! کرشمہ<sup>۲۱</sup> معشوقی در حسن خود چون نمک در دیگرگ در باید تا کمال

ملاحظت بہ کمال حسن پیوندد۔

- 
- ۱- ریترا: نیست | ۲- ریترا: لاجرم اینجا | ۳- ریترا: آن ملک  
 ۴- ریترا: گلخن تابی | ۵- ریترا: بود | ۶- ریترا: می خواست  
 ۷- ریترا: برگلخن آن | ۸- ریترا: نشسته بودی منتظر | ۹- ریترا: ملک کی بر  
 ۱۰- ریترا: تا آن روز کہ | ۱۱- ریترا: ملک | ۱۲- ریترا: آن کرشمہ |  
 ۱۳- ریترا: نظارہ نیاز | ۱۴- ریترا: محل قبول | ۱۵- ریترا: بر ملک تغیری  
 ظاہر گشت۔ | ۱۶- ریترا: بفرست آن را دریافت | ۱۷- ریترا: گفت کہ  
 ۱۸- ریترا: بدانستیم |

جوانمردا! چه گوئی اگر باملک گفتندی کی از تو فارغ شد و و او<sup>۱</sup> دیگری کاری  
برخواست و عاشق شد. ندانم تا از درون او هیچ غیرت<sup>۲</sup> سر برزدی یانی؟

بیت

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یار دیگر      که پس آنگه نشود باتو مرا کار به سر<sup>۳</sup>  
تا نپنداری کی طامات است، حاشا و کلا که این ترجمه<sup>۴</sup> این آیت است که: «ان الله  
لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء». <sup>۵</sup>

عشق رابطه<sup>۶</sup> پیوندست تعلق به هر دو جانب دارد. اگر نسبت او در سمت عشق  
دوست شود پیوند ضرورت بود از هر دو جانب که خود مقدمه یکی است<sup>۷</sup>. سر و روی<sup>۸</sup>  
هر چیزی نقطه<sup>۹</sup> پیوند اوست، و آیتی در صنع متواری است، و حسن نشان صنع است و  
سر و روی<sup>۱۰</sup> آن روی است که روی درو دارد تا آن سر و روی<sup>۱۱</sup> نبیند هرگز آیتی<sup>۱۲</sup> و حسن و  
صنع نبیند. آن روی جمال «ویبقی وجه ربک» است، دیگر خود روی نیست که «کل  
من علیها فان». آن روی قبح است تا دانی<sup>۱۳</sup>.

### فصل

دیده<sup>۱۴</sup> حسن از جمال خود بر دوخته است که کمال حسن خود را در نتواند یافت الا  
در آئینه<sup>۱۵</sup> عشق عاشق. لاجرم ازین روی جمال را عاشق در باید تا معشوق از حسن خویش<sup>۱۶</sup>  
در آئینه<sup>۱۷</sup> عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد. این سرّی عظیم است و مفتاح بسیار  
اسرار است.

پس عاشق به حسن معشوق از معشوق نزدیک ترست کی معشوق به واسطه<sup>۱۸</sup> او قوت

۱- (= با)، ریتیر: با | ۲- ریتیر: تا هیچ غیرتی از درون او | ۳- ریتیر:  
کانگهی پس نشود باتو سرا کارد گز | ۴- از ابتدای «تا نپنداری»، تا اینجا در  
ریتیر نیست | ۵- اینجا در ریتیر به عنوان فصل جدا گانه است | ۶- ریتیر:  
سر روی (?) | ۷- ریتیر: در | ۸- ریتیر: بدانی | ۹- ریتیر: خود |

می خورد از حسن و جمال خود . لاجرم عاشق معشوق را از خودی خودش خود ترست  
و برای این است که برو از دیده<sup>۱</sup> او غیرت برد، و درین معنی گفته است آنکث گفت<sup>۱</sup> :

بیت

یارب بستان دادِ من از جان سکندر      کو آینه ای ساخت که دروی نگری تو  
اینجا که عاشق معشوق را از و اوتر بود، عجائب علائق تمهید افتد به شرط بی پیوندی  
عاشق با خود ، تا بجائی رسد عاشق کی اعتقاد کند کی معشوق<sup>۲</sup> خود اوست و اگر در عین  
رانندگی و فراق و ناخواست بود پندارد که ناگذران است کی معشوق خود اوست .

بیت

چندان نازست ز عشق تو در سر من      تا در غلطم که عاشقی تو بر من  
یا خیمه زند وصال تو بر سر من      یا در سر این غلط شود این سر من

### فصل

معشوق و<sup>۳</sup> عاشق گفت بیا ، تو من گرد ، که اگر من تو گردم آنگاه معشوق  
در باید و در عاشقی بیفزاید و نیاز عاشق و در بایست زیادت شود . و چون تو من گردی  
در معشوق فزاید . همه معشوق بود عاشق نی ، همه ناز بود نیاز نی . همه یافت بود در بایست  
نی . و همه توانگری بود [ و درویشی نی ، همه چاره بود دو ] بیچارگی نی . باشد که این کار  
به جائی رسد که از خودش غیرت بود<sup>۴</sup> و بر دیده<sup>۵</sup> خود غیرت برد ، و اندرین معنی گفته اند :

بیت

ای دوست ترا به خویشتن اوست<sup>۶</sup> نیم      وز رشک تو بادیده<sup>۷</sup> خود دوست نیم  
غمگین نه از آن که با تو اندر کویم      غمگینم از آن که با تو در پست نیم  
و این نکته به جائی می رسد وقت وقت کی اگر روزی معشوق و<sup>۸</sup> جمال تر بود او

۱- ریتتر : و اندرین معنی گفته است | ۲- ریتتر : رسد که اعتقاد کند که عاشق که معشوق  
خود | ۳- ریتتر : با | ۴- ریتتر : آید | ۵- اصل : دوست |  
۶- (= با) |



رنجور شود و خشم آیدش و این معنی تا کسی را ذوق نبود دشوار<sup>۱</sup> فهم توان کرد<sup>۲</sup>.

### فصل

عشق حقیقت<sup>۳</sup> بلاست ، و انس و راحت درو غربت<sup>۴</sup> و عاریت است ، زیرا که فراق به تحقیق در عشق دو ای است و وصال به تحقیق یکی است . باقی همه پندار . و وصال نه حقیقت وصال<sup>۵</sup> ، و برای این گفت :

بیت

بلاست عشق و<sup>۶</sup> منم کز بلا نپرهیزم  
 مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز  
 چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم  
 بلا دل است و<sup>۷</sup> من از دل چگونه پرهیزم  
 چو آب بآیدش از دیدگان فروریزم  
 درخت عشق همی پرورم میانه دل  
 مرا خوش است کی هردو به هم برآمیزم  
 اگرچه عشق عجب<sup>۸</sup> ناخوش است و انده عشق

### فصل

چون عشق بلاست قوت او در علم از جفاست کی عاشق کند . آنجا که علم نبود خود حقیقت خویش<sup>۹</sup> از یکی نبود . تاحجت بر معشوق بود و تا پیوندی ضرورت وقت آید جنگی به اختیار دوست تر<sup>۱۰</sup> از دو<sup>۱۱</sup> آشتی دارد .  
 ابتدای عشق از عتاب و جنگ در پیوند که پاس انفاس او داشتن گیرد ، گهی از وی<sup>۱۲</sup> هیچ چیز اغضا نتواند کرد تا به عاقبت تأسف خورد و دست خود از ندامت فراق می خاید<sup>۱۳</sup> .

- 
- ۱- ریترا : دشوار | ۲- ریترا : کردن | ۳- ریترا : به حقیقت | ۴- ریترا : غیراست (در نسخه غرب تحریر شده و غریب هم محتمل است) | ۵- ریترا : پندار  
 وصال است نه حقیقت وصال | ۶- ریترا : عشق منم | ۷- ریترا : است دل |  
 ۸- بیانی : خوش و ناخوش | ۹- ریترا : قوتش | ۱۰- ریترا : دوست دوست تر |  
 ۱۱- ریترا : ده | ۱۲- ریترا : ازو | ۱۳- ریترا : + و دست تحیر بر فرق ندامت  
 می زند و می گوید |

بیت

چون بود مرا با صنم خویش وصال      باوی به عتاب و جنگ بودم همه سال  
چون هجر آمد بسند گشتم<sup>۱</sup> به خیال      ای چرخ فضولیم مرا نیک بمال  
پس در میان جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز و کرشمه آن حدیث درست و  
محکم<sup>۲</sup> شود .

## فصل

خود را به خود بودن دیگرست و خود به معشوق خود بودن دیگر .  
خود را به خود بودن خامی بدایت عشق است .  
چون در راه پختگی خود را نبود و از خود برسد آنگاه او را فرارسد .  
اینجا بود که فنا قبله بقا آید و مرد محرم پروانه وار از حد فنا به بقا پیوندد و این  
در علم نگنجد ، الا از راه مثالی ، و این بیت مگر بدین معنی دلالت کند که من گفته ام<sup>۳</sup> :

بیت

تا جام جهان نمای در<sup>۴</sup> دست من است      از روی خرد چرخ برین پست من است  
تا کعبه نیست قبله هست من است      هشیارتر<sup>۵</sup> خلق جهان مست من است  
« هذا ربی » و « انا الحق » و « سبحانی » همه<sup>۶</sup> تلوین است و از تمکین دورست .

## فصل

تا به خود خود بود احکام فراق و وصال ، و قبول و رد ، و قبض و بسط ، و اندوه و  
شادی ، و این معانی برو روان بود و او اسیر وقت بود .  
چون وقت به<sup>۷</sup> او در آید تا وقت چه حکم دارد او را | به حکم رنگ وقت باید بود .  
او را | به رنگ خود بکند و حکم وارد<sup>۸</sup> وقت را بود ، در راه فنا از خود این احکام محو افتد

۱ - ریتیر : پسند ، بیانی : بسند کردم      ۲ - ریتیر : این حدیث محکم | ۳ - ریتیر :  
+ بروزگار جوانی      ۴ - ریتیر : بر | ۵ - ریتیر : هشیارترین | ۶ - ریتیر :  
همه بوقلمون این تلوین | ۷ - ریتیر : برو      ۸ - ریتیر : واردات |

و این اضداد برخیزد، زیرا که مجلس طمع و علت است.

چون ازو درخود خودرا دید<sup>۱</sup> راه او به خود ازو بود و برو بود، [چون راه او به خود ازو بود و برو بود] این احکام برو نرود. احکام وصال و فراق<sup>۲</sup> اینجا چه کند؟ قبول ورد<sup>۳</sup> او را کی گیرد؟ و قبض و بسط و انده و شادی گرد سرا پرده<sup>۴</sup> دولت او کی گردد، چنانک گفت:

بیت

جستیم نهان<sup>۳</sup> گیتی و اصل جهان وز علت و عال برگزشتیم آسان

وان نور سیه ز «لا» نقط برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

اینجا او خداوند وقت بود. چون به آسمان دنیا تنزل<sup>۴</sup> کند بروقت درآید [نه وقت برو درآید]، و او از وقت فارغ که<sup>۵</sup> وجودش بدو بود و ازو بود، و این مگر فراق این حال بود و فناش ازو بود و درو بود، و این را اختفا در نکته<sup>۶</sup> «الا» گویند، و گاه موئی شود<sup>۷</sup> در زلف معشوق خوانند، چنانک گفت:

بیت

از بس که کشیده ام ز زلف تو ستم موئی گشتم از آن دو زلفین به خم

زین پس نه شگفت<sup>۸</sup> اگر بوم با تو به هم در زلف یکی<sup>۹</sup> موی چه افزون و چه کم

### فصل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا قلعه گشادن است<sup>۱۰</sup>، منجلیق اوست در بستن توئی تو با تو باشی<sup>۱۱</sup>.

تیری که از کمان ارادت معشوق برود. و چون بر قبله<sup>۱۲</sup> تو آمد خواه تیر

۱ - ریترا: واخود آید | ۲ - ریترا: فراق و وصال | ۳ - دیدیم نهاد (و نهاد

مناسب تر سی نماید) | ۴ - ریترا: نزول | ۵ - ریترا: بلی | ۶ - ریترا: کنه |

۷ - ریترا: شدن | ۸ - ریترا: چه عجب | ۹ - ریترا: تو بیک | ۱۰ - ریترا:

«است» ندارد | ۱۱ - ریترا: در بستن توئی تو تا تو او باشی | ۱۲ - ریترا:

+ گو

جفا باشی و خواه تیر وفا که صرف در علت رود تا بی تیر نظر باید و صدف<sup>۱</sup> قبله وقت تا همگی او روی در تو نیاورد و چون تواند انداختن<sup>۲</sup> در تو علی التعمین لابد حسابی از تو<sup>۳</sup> باید، این چند پیوند چون کفایت نبود یکی از جمله<sup>۴</sup> این بسنده بود، اینجا بود که گفته است:

بیت

یک تیر به نام من ز ترکش برکش      وانگه به کمان سخت خویش اندر کش  
گر تیر<sup>۵</sup> نشانه خواهد<sup>۶</sup> اینک دل من      از تو زدن<sup>۷</sup> بسخت وز من آهی خوش

### فصل

بدایت عشق آنست که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند<sup>۸</sup>. تربیت او از تابش نظر بود. اما یک رنگ نبوده باشد<sup>۹</sup> که افکندن تخم و برگرفتن یکی بود و برای این گفته اند:

بیت

اصل همه عاشقی ز دیدار افتاد<sup>۹</sup>      چون دیده بدید آنگهی کار افتاد<sup>۹</sup>  
در دام طمع مرغ چه بسیار افتد      پروانه به طمع نور در نار افتاد<sup>۹</sup>  
حقیقتش قرآن بود میان دو دل. اما عشق عاشقی بر معشوق دیگرست و عشق معشوق بر عاشق دیگر. عشق حقیقت است عاشق<sup>۱۰</sup> [را] و عشق معشوق عکس تاوش<sup>۱۱</sup> عشق عاشق در آئینه<sup>۱۲</sup> او. از آن راه که در مشاهده قرآن بودست عشق عاشق ناگذران<sup>۱۲</sup> اقتضا کند و ذلت و احتمال و خواری و تسلیم در همه کارها، و عشق معشوق جباری و کبریا و تعزز.

۱ - ریترا: حرف (؟) در علت بود یا نه: تیر را نظر باید و هدف      ۲ - ریترا: انداختن و انداختن را      ۳ - ریترا: علی التعمین لابد از تو حسابی      ۴ - ریترا: هیچ  
۵ - ریترا: خواهی |      ۶ - ریترا: زدن |      ۷ - ریترا: افکند |      ۸ - ریترا: نبود.  
باشد |      ۹ - ریترا: افتد |      ۱۰ - ریترا: عشق عاشق حقیقت است |  
۱۱ - ریترا: تابش |      ۱۲ - ریترا: ناگذرانی

بیت

ز آنجا که کمال و حسن<sup>۱</sup> آن دلبر ماست ما در خور وی نہ ایم او در خور ماست  
 اما ندانم تا عاشق کدام است و معشوق کدام و این سرّی بزرگ است ، زیرا کہ  
 ممکن بود کہ اول کشش او بود ، آنگاہ انجامیدن این و اینجا حقایق بہ عکس بگردد ؛  
 «وماتشاؤن إلا أن يشاء الله» .

<sup>۲</sup> بایزید گفت رضی اللہ عنہ<sup>۳</sup> چندین گاہ پنداشتم کہ من اورا می خواهم ، خود اول  
 او مرا خواسته بود .<sup>۴</sup> یحبّہم پیش از یحبّونہ بود<sup>۵</sup> .

## فصل

اگرچہ در ابتدا دوست [او] را دوست دارد<sup>۶</sup> و دشمن اورا دشمن ، چون کار بہ کمال  
 رسد کار<sup>۷</sup> بہ عکس شود<sup>۸</sup> . از غیرت دوست اورا دشمن گیرد و<sup>۹</sup> دشمن اورا دوست گیرد ،  
 بر نامش غیرت برد<sup>۱۰</sup> .

بیت

از بس کہ دلم طریق عشقت سپرد اشکم بمن و تو برہمی رشک برد  
 بنگر کہ بدیدہ درہمی خون گذرد تا نگذارد کی دیدہ در تو نگر  
 نخواہد کہ<sup>۱۱</sup> در نظارہ<sup>۱۲</sup> او کسی شرکت دارد

بیت

من نگذارم<sup>۱۳</sup> کہ باد بر تو گذرد وز خلق جهان کسی بہ تو درنگرد  
 خاکی کہ کف پای تو آنرا سپرد چاکرت بدان خاک ہمی رشک برد

## فصل

تا بدایت عشق بود ہر جا کہ متشابہ آن حدیث بیند ہمہ بہ دوست گیرد ، مجنون  
 بہ چندین روز طعام نخورده بود . آہوئی بہ دام<sup>۱۴</sup> افتاد . اکرامش کرد<sup>۱۵</sup> و رها کرد .

- ۱ - ریتر : جمال و جاہ | ۲ - ریتر : + « یحبّہم » بیش از « یحبّونہ » بود بلا بد |  
 ۳ - ریتر : + بہ | ۴ - ریتر : از اینجا تا آخر مضررا ندارد | ۵ - ریتر در دنبالہ این رباعی را  
 دارد : سستی فزودنم ز رخس بی سبب نبود می بود جای بود حریف طرب نبود  
 مستغفرم اگر تو بگوئی تو بودہ ای او بود در طلب کہ مرا این طلب نبود |  
 ۶ - ریتر : بود | ۷ - ریتر : « کار » ندارد | ۸ - ریتر : گردد | ۹ - ریتر : باز |  
 ۱۰ - ریتر : این رباعی را ندارد . ۱۱ - ریتر : کہ کس | ۱۲ - ریتر : نتوانم دید |  
 ۱۳ - ریتر : + او | ۱۴ - ریتر : نمود |

۱ گفت ازو چیزی به لیلی ماند<sup>۲</sup>۔ جفا شرط نیست .

بیت

هم رخ دوست در بلا نه رواست! در ره دوستی جفا نه رواست!<sup>۳</sup>  
 اما<sup>۴</sup> هنوز قدم بدایت عشق بود، چون عشق به کمال رسد کمال معشوق را داند  
 و از اغیار او<sup>۵</sup> تشبہی نیابد و نتواند یافت . انش از اغیار منقطع شود<sup>۶</sup>، الا از آنچ  
 تعلق بلد دارد۔ چون سگ کوی دوست و خاک راهش و آنچ بدین ماند، و چون به کمال تر  
 رسد این سلوت نیز برخیزد<sup>۷</sup> . سلوت در عشق نقصان است<sup>۸</sup>، وجدش زیادت شود و  
 هراشتیاقی که وصال چیزی از وی<sup>۹</sup> کم تواند کرد<sup>۱۰</sup> معلول و مدخول بود.  
 وصال باید که هیزم آتش شوق آید تا زیادت<sup>۱۱</sup> شود، و این آن قدم است که معشوق را  
 کمال داند<sup>۱۲</sup>، اتحاد طلب کند<sup>۱۳</sup> . هر چه بیرون آن<sup>۱۴</sup> بود آن را سیری نکند و از وجود خود  
 زحمت بیند، چنانک گفت :

در عشق تو انبہی است تنہائی من!<sup>۱۴</sup>

### فصل

در ابتدا بانگ و خروش و زاری بود که عشق ولایت بنگرفته<sup>۱۵</sup> است، چون کار  
 به کمال رسد<sup>۱۶</sup> ولایت بگیرد، حدیث در باقی افتد و زاری [به] نظاره و زاری گردد که  
 آلودگی به پالودگی بدل افتاده است، چنانک گفت:

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود همسایه من<sup>۱۷</sup> ز ناله من نغنون  
 کم گشت مرا<sup>۱۸</sup> ناله چو عشقم<sup>۱۹</sup> بفرود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

### فصل

چون عاشق معشوق را بیند اضطراب<sup>۲۰</sup> در وی پیدا شود، زیرا که هستی او  
 رعایت است و روی در قبله<sup>۲۱</sup> نیستی دارد. وجود<sup>۲۲</sup> در وجد مضطرب شود تا واقعیت

- |  |                    |                      |
|--|--------------------|----------------------|
| ۱ - ریترا: [پرسیدند چرا چنین کردی]       | ۲ - ریترا: می ماند | ۳ - ریترا: این سر را |
| ندارد                                    | ۴ - ریترا: + این   | ۵ - ریترا: او را     |
| ۶ - ریترا: + که                          | ۷ - ریترا: بود     | ۸ - ریترا: ازو چیزی  |
| ۹ - ریترا: بود، شوق ازو زیادت            | ۱۰ - ریترا: + و    | ۱۱ - ریترا: این      |
| ۱۲ - ریترا: + در وصف تو عجزست توانائی من | ۱۳ - ریترا: نکرده  | ۱۴ - ریترا:          |
| ۱۵ - ریترا: + و                          | ۱۶ - ریترا: به شب  | ۱۷ - ریترا: دردم     |
| ۱۸ - ریترا: اضطرابی                      | ۱۹ - ریترا: + او   | ۲۰ - ریترا: با       |

کار نشیند و هنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود در التقا از خود غایب شود، زیرا کہ چون عاشق پخته شد در عشق، و عشق نهاد اورا بگشاد، چون طلایه وصال پیدا شود وجود او رخت بر بندد بقدر پختگی او در کار.

### حکایت

آورده اند کہ اهل قبیلہ<sup>۱</sup> مجنون گرد آمدند و بہ قوم لیلی گفتند کہ<sup>۱</sup> این مرد از عشق هلاک خواهد شد. چه زیان دارد کہ<sup>۲</sup> یک بار دستور<sup>۳</sup> باشید تا او لیلی را ببیند؟ گفتند کہ<sup>۴</sup> مارا ازین معنی هیچ بخل<sup>۵</sup> نیست لیکن مجنون خود<sup>۶</sup> تاب دیدار او ندارد. مجنون را بیاوردند و در گاہ<sup>۷</sup> خیمہ<sup>۸</sup> لیلی برداشتند<sup>۹</sup>. هنوز سایہ<sup>۱۰</sup> لیلی پیدا نگشته بود کہ مجنون را مجنون در بایست [گفتی، بر خاک در بست شد]. گفتند کہ ما گفتیم کہ او طاقت دیدار او ندارد! آنجا بود کہ گفته است: <sup>۱۱</sup>

### بیت

با خاک سر کوی تو کاری دارم چون<sup>۱۱</sup> می ندهد ہجر بہ و صلت با رم<sup>۱۲</sup>  
زیرا کہ ازو قوتی تواند خورد در ہستی علم. اما از حقیقت وصال قوت نتواند  
خورد کہ اوئی اورا بنہاند.

### فصل ۴

گریز معشوق از عاشق<sup>۱۳</sup> آن است کہ وصال نہ اندک کاری است، چنانک عاشق را تن درمی باید دادن تا او او نبود، معشوق را ہم تن درمی باید داد تا عاشق<sup>۱۴</sup> او بود. تادرون او اورا بے خود را شمارد و<sup>۱۵</sup> کلی قبولش نکند، ازو گریزان بود، کہ اگر چه او این حقیقت نداند در ظاہر علم جان و دل<sup>۱۶</sup> او داند، کہ نہنگ عشقی کہ در نهاد عاشق است ازو چہ می کشد بہ دم یابد و چہ می فرستد. آنگاہ<sup>۱۷</sup> اتحاد انواع بود. گاہ او شمشیر آید این نیام و گاہ بہ عکس. گاہ حساب را درو راہ نبود.

- |                      |   |   |                 |
|----------------------|---|---|-----------------|
| ۱ - ریتیر: ندارد     | ۲ - ریتیر: اگر                              | ۳ - ریتیر: دستوری                         | ۴ - ریتیر: باشد |
| ۵ - ریتیر: ندارد     | ۶ - ریتیر: معنی بخلی                        | ۷ - ریتیر: خود مجنون                      | ۸ - ریتیر:      |
| در خر گاہ            | ۹ - ریتیر: گرفتند                           | ۱۰ - ریتیر: اینجا بود کہ با خاک سر کوی او |                 |
| کاری دارد            | ۱۱ - ریتیر: گر                              | ۱۲ - در ریتیر مصاربع پس و پیش است         |                 |
| ۱۳ - ریتیر: + برای   | ۱۴ - ریتیر: تمام نخورد و از خودش شمارد و تا |   |                 |
| ۱۵ - ریتیر: دل و جان | ۱۶ - ریتیر: + آن                            |   |                 |

## فصل

این معنی معلوم شد که اگر فراق به اختیار معشوق بود آن است که برگ یکی ندارد، و اگر به اختیار عاشق بود هنوز ولایت تمام نسپرده است<sup>۱</sup> و رام عشق نشده است .  
و بود که<sup>۲</sup> هر دو جانب تسلیم و رضا بود . اما فراق حکم وقت بود و نکایت<sup>۳</sup>  
روزگار بود که بیرون از اختیار ایشان کارهاست، آلا کاری که بیرون آن هیچ چیز نبود .

## فصل

فراق بالای وصال است به درجه ای، زیرا که تا وصال نبود فراق نبود که بریدش  
پس از پیوندست<sup>۴</sup>، و وصال به تحقیق فراق خود است چنانکه فراق به تحقیق وصال  
خودست آلا در عشق معلول که هنوز [عاشق] پخته تمام نشده باشد<sup>۵</sup> و آن خطا<sup>۶</sup> که بر  
عاشق برود<sup>۷</sup> از قهر عشق<sup>۸</sup> هلاک کردن خود طلب فراق خود می کند که وصال بدو  
گروست، و بود نیز که بر نیافت بود از قهر کار یا از غلبات غیرت .

## فصل

تابدایت عشق بود در فراق قوت از خیال بود و آن مطالعه دیده علم است صورتی را  
که در درون مثبت شده است، اما چون کار به کمال رسد<sup>۹</sup> و آن صورت در درون پرده  
دل شود، و<sup>۱۰</sup> نیز علم از قوت نتوان خورد زیرا که مدرک خیال هم آن محل خیال است .  
تا او تمام جائی نگرفته است از چیزی فارغ است که از خبر<sup>۱۱</sup> باز دهد و ظاهر علم تا  
خبر یابد . اما چون ولایت تمام فرو گرفت از چیزی بر سر نیست تا از خبر یابد یا  
قوت خورد .

۱ - ریتتر: + تمام      ۲ - ریتتر: که از      ۳ - ریتتر: یگانه      ۴ - ریتتر:  
برپیش (؟) پیوند آمدست      ۵ - ریتتر: نگشته باشد. — دردنبالش این رباعی را دارد:  
جان را تبع جان تو خواهم کردن      کلیت خود آن تو خواهم کردن  
از دیده و دین و دل یکی عرش بزرگ      شکرانه هجران تو خواهم کردن  
۶ - ریتتر: خطائی      ۷ - ریتتر: رود |      ۸ - ریتتر: + از      ۹ - ریتتر: شود  
۱۰ - ریتتر: «و» ندارد |      ۱۱ - ریتتر: خبری |



و نیز چون در درون رفت ظاهر علم نقد درون پرده سر نتواند یافت. پس یافت هست اما دریافت خبر نیست، که همه عین کارست و مگر «العجز عن درك الادراك ادراك» اشارت بود به چیزی ازین جنس.

### فصل

وجود عاشق نه وجود بیرونی [است تا بر دوام از خود خبر دارد، این وجود بیرونی] نظارگی است. گاه بود که نقد درونی<sup>۱</sup> روی بدو نماید و گاه بود که نماید، گاه بود که نقد خویش برو عرضه<sup>۲</sup> کند، گاه<sup>۳</sup> کی نکند. عالمهای درون بدین آسانی درنتوان یافت. چنان<sup>۴</sup> آسان نیست، که آنجا استارست و حجب و خزاین و عجایب. اما این مقام احتمال<sup>۵</sup> بیان نکند.

### فصل

اگر در خواب بیند سبب آن است که او روی در خود دارد، همه دیده روی گشته است [و همه تن دیده گشته] و در معشوق آورده یا در صورت او که بر هستی او نفس<sup>۶</sup> افتاده است.

اما اینجا سرّی بزرگ است و آن آنست که آنچه<sup>۷</sup> عاشق است ملازم معشوق است، و بعد<sup>۸</sup> او را حجاب نکند که بعد خود اینجا<sup>۹</sup> نرسد، طلب آن نقطه<sup>۱۰</sup> دیگرست، و طلب ظاهر دیگر.

اما چون در خواب بیند آن بود که از روی دل چیزی دیده بود. آگاهی<sup>۱۱</sup> فرا علم دهد، تا خبر از درون حجب بیرون آورد.

---

۱ - ریترا: درون | ۲ - ریترا: عرض | ۳ - ریترا: + بوذ | ۴ - ریترا:  
 و آن چنان | ۵ - ریترا: + آن | ۶ - ریترا: نقش | ۷ - ریترا: + جده |  
 ۸ - ریترا: + خود | ۹ - ریترا: نکند که خود قرب بعد دست و دست قرب به دامن او |  
 ۱۰ - ریترا: نقطه | ۱۱ - ریترا: و آگاهی |

## فصل

عشق را ریایی هست باخلق و باخود و بامعشوق .

وریای او باخود و باخلق<sup>۱</sup> بدان بداند<sup>۲</sup> که به دروغی کی خود بگوید شاد شود، اگر چه داند که دروغ می گوید، و سبب آنست که [ذهن] چون [آن] حدیث وصال<sup>۳</sup> قبول کند در روی<sup>۴</sup> حضور معشوق درست [شود] در خیال و ذهن او و اوصال و نصیب بهم او نصیبی باشد<sup>۵</sup>. لاجرم در وقت از وقت [خورد] . و نامادام که خود را خود بود، از ریایی<sup>۶</sup> خالی نبود، و هنوز از ملامت ترسان بود، چون رام شود باک ندارد. و از انواع ریا برهد<sup>۷</sup>. و ریا بامعشوق آن بود که درو رویش بود، که مدتی پنهان دارد عشق<sup>۸</sup>، اما چون علت برخیزد و تسلیم افتد، نیز در رویش نباید، که همگی خود<sup>۹</sup> درو باخته است، جلالت یکی بود،<sup>۱۰</sup> چه جای روی بایستن<sup>۱۱</sup> بود.

## فصل

بارگاه عشق ایوان جان است کی در<sup>۱۲</sup> داغ «الست بر بسکم» آنجا باز<sup>۱۳</sup> بنهاده است. اگر بردهان شغاف<sup>۱۴</sup> آید او نیز از درون حجب بتابد، و اینجا سرری بزرگ است. که عشق این حدیث از درون بیرون آید. و عشق خلق از بیرون درون رود. اما پیدا است کی تا کجا تواند رفتن<sup>۱۵</sup>، نهایت او تا شغاف است کی قرآن در حق زلیخا بیان کرد. و قد

- 
- ۱ - ریترا: باخلق و باخود | ۲ - ریترا: بدان رویست | ۳ - اصل: و قبول  
 ۴ - ریترا: در روی | ۵ - ریترا: و ذهن او از وصال نصیب بیند | ۶ - ریترا: برهد  
 ۷ - اصل: نرهد | ۸ - ریترا: آن بود که نور عشق در درونش تابد و ظاهر پنهان دارد  
 تا به حدی که بود که مدتی از معشوق عشق را پنهان دارد و پنهان ازو عشق می ورزد  
 ۹ - ریترا: + را | ۱۰ - ریترا: + و درین حالت | ۱۱ - ریترا: + حد  
 ۱۲ - ریترا: باز بستن | ۱۳ - ریترا: در ازل ارواح را | ۱۴ - ریترا: + را  
 ۱۵ - ریترا: اگر پردها شغافند | ۱۶ - ریترا: رفت |

شغفها حباً» و شغاف پرده بیرونی دلست، و دل وسط ولایت است، و تنزیل<sup>۱</sup> اشراق عشق تا بدو بود.

اگر تمام حُجب برخیزد نفس نیز در کار آید، اما عمری بیاید درین حدیث تا نفس در راه عشق آید، مجال دنیا و خلق و شهوت<sup>۲</sup> و امانی در پردهای بیرونی دل است. نادر بود که بدل رسد و خود<sup>۳</sup> نرسد<sup>۴</sup>.

ابتدای عشق چنان بود که عاشق معشوق را از بهر خود خواهد و این کس عاشق خود است، بواسطه<sup>۵</sup> معشوق، ولکن نداند کی می خواهد که او را در راه ارادت خود بکار برد، چنانک گفت:

بیت

گفتم صنمی شدی کی جان را وطنی      گفتا که حدیث جان مکن گر شمنی  
گفتم که به تیغ حجتم چند زنی؟      گفتا تو هنوز عاشق خویشنی  
کمال عشق چون بتابد کمترینش آن بود که خود را برای او خواهد، و در راه رضای او جان دادن بازی داند. عشق این بود و باقی هذیان و علت بود.<sup>۶</sup>

### فصل

عشق مردم خوارست. او مردمی بخورد و هیچ باقی نگذارد، چون مردمی بخورد او صاحب ولایت بود، حکم او را بود، اگر جمال<sup>۷</sup> بر کمال بتابد بیگانگی معشوق نیز بخورد، ولیکن این سخت دیر بود.

### فصل

هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود. و اندران وقت که خورد را بدو و او را بخود نزدیکتر داند، دورتر داند<sup>۸</sup>، که سلطنت او راست، «السلطان لا صدیق له»، حقیقت

۱ - ریتتر: تنزل | ۲ - ریتتر: شهوات | ۳ - ریتتر: + هرگز | ۴ - ریتتر:  
فصل شروع می شود | ۵ - ریتتر: هذیان بود و علت | ۶ - اصل: کمال |  
۷ - ریتتر: بود |

آشنایی در ہم مرتبتی بودو این محال است میان عاشق و معشوق ، زیرا که عاشق همه زمین مذلت است ، و معشوق همه آسمان تعزز بود . آشنایی گر بود<sup>۱</sup> حکم نفس و وقت بود ، عاریت باشد ، چنانک گفت :

بیت

هم سنگ زمین و آسمان غم<sup>۲</sup> خوردم      نه سیر شدم نه یار دیگر کردم<sup>۳</sup>  
 آهو به مثل رام شود با مردم      تو می نشوی هزار حیلت کردم  
 جباری معشوق و اذلت<sup>۴</sup> عاشق کی فراهم آید ؟ ناز مطلوبی<sup>۵</sup> با نیاز طالبی<sup>۶</sup> کی  
 فراهم<sup>۷</sup> افتد ؟ او چاره<sup>۸</sup> این و او بیچاره<sup>۹</sup> این ، بیمار را دارو ضرورت است اما دارو ،  
 اورا بیمار هیچ ضرورت نیست ، چنانک گفت :

بیت

[عاشق چه کند که دل به دستش نبود      مفلس چه کند که برآگ<sup>۱۰</sup> هستش نبود  
 مر حسن ترا شرف نه بازار مذست      بت را چه زیان چو بت پرستش نبود

### فصل

حقیقت عشق جز بر مرکب جان سوار نیاید ، اما دل محل صفات اوست و و خود ، به حجب عز خود متعزز است ، و هیچ کس ذات و صفات او چه داند . بل نکت از تهمت<sup>۱</sup> او روی به دیده<sup>۲</sup> علم نماید . از روی لوح دل بیش ازین ممکن نیست که زو بیانی یا نشانی تواند بود<sup>۳</sup> ، اما در عالم خیال ما<sup>۴</sup> روی چون<sup>۵</sup> فرا نماید گاه بود که نشانی<sup>۶</sup> دارد علی التحقیق ، گاه بود که ندارد<sup>۷</sup> .

- ۱ - ریترو : چون باشد ؟ اگر بود به      ۲ - ریترو : خون      ۳ - ریترو : تا چون بوشگر  
 بسی به دست آوردم      ۴ - ریترو : مذلت      ۵ - ریترو : مصوب ... طالب  
 ۶ - ریترو : کی با هم افتد      ۷ - او چاره این و این بیچاره او      ۸ - ریترو : هیچ  
 ندارد      ۹ - ریترو : یک نکته از نکت (؟) او      ۱۰ - ریترو : داند  
 ۱۱ - ریترو : تا      ۱۲ - ریترو : خود را      ۱۳ - ریترو : نسائی      ۱۴ - ریترو : یک  
 فصل یازده خطی اضافه دارد به این شرح :

## فصل

حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معشوقی آید، نه معشوق قوت عاشق، زیرا که عاشق در حوصله معشوق تواند گنجید، اما معشوق در حوصله عاشق نگنجد. عاشق یک موی تواند آمد در زلف معشوق، اما همگی عاشق یک موی معشوق برنگیرد<sup>۱</sup>. پروانه که عاشق آتش آمد قوت او در دوری اشراق است، طلایه اشراق او را میزبانی می کند و او نیز<sup>۲</sup> همت خود در هوای طلب<sup>۳</sup> پرواز عشق می زند، اما پرش چندان بود تا بدو رسد. چون بدو رسید نیز او را روشنی نبود. روش آتش<sup>۴</sup> را بود در وی [و او را نیز قوتی نبود، قوت آتش را بود] و این بزرگ سرّ است، یک نفس او معشوق خود گردد و این سرّی بزرگست. کمال او این است، و این<sup>۵</sup> همه پرواز و طواف گرد<sup>۶</sup> او برای این نفس است تا کی بود که این بود، و پیش ازین بیان کرده ایم<sup>۷</sup> که حقیقت وصال آن است<sup>۸</sup> که یک ساعت صفت آتش<sup>۹</sup> او را میزبانی کند، و<sup>۱۰</sup> به در خاکستری بیرونش کند. ساز همه چندان

← گاه نشان به زلف و گاه به خط بود و گاه به خال و گاه به قد و گاه به دیده و گاه به روی و گاه به غمزه و گاه به خنده معشوق و گاه به عتاب.

و این معانی هر یک از طلب جان عاشق نشانی دارد. آن را که نشان عشق بردیده معشوق بود قوتش از نظر معشوق بود و از علته دورتر بود که دیده در ثمین دل و جان است. عشق که نشان به دیده معشوق کند در علم (؟) خیال دلیل طلب جان و دل او بود و از علل جسمانی دور بود و اگر به ابرو بود طلب بود از جان او. اما طلایه هیت استاده بود در کمین آن طلب زیرا که ابرو نصیب دیده آمد.

و همچنین هر یک ازین نشانها در راه فراست عشق از عاشق طلب روحانی یا جسمانی یا علتی یا عیبی بیان کند زیرا که عشق را در هر پرده ای از پرده های درون نشانی است و این معانی نشان اوست در پرده خیال. پس نشان او مرتبه عشق بیان کند.

۱ - ریترا: را برنتابد و ماوی نتواند داد | ۲ - ریترا: به پرا | ۳ - ریترا: + او |

۴ - شاید: روشنی آتش را | ۵ - ریترا: آن | ۶ - ریترا: کردن | ۷ - ریترا: بودیم |

۸ - ریترا: این است | ۹ - ریترا: آتشی | ۱۰ - ریترا: + زود |

می‌باید تا بدو رسد . وجود و صفات وجود همه ساز راه است<sup>۱</sup> . « افنیت عمرك فی عمارة  
الباطن فاین الفناء فی التوحید » این بود .

و آنچ عاشق را تواند بود<sup>۲</sup> هیچیز نیست که ساز وصال تواند آمد ، ساز وصال  
معشوق<sup>۳</sup> تواند بود ، و این سرّی بزرگ است ، که وصال مرتبت معشوق است و حق<sup>۴</sup>  
اوست ، و فراق<sup>۵</sup> مرتبه<sup>۶</sup> عاشق است و حق<sup>۷</sup> اوست . لاجرم وجود عاشق ساز فراق است ،  
و وجود معشوق ساز وصال . عشق خود به ذات خود ازین علایق دور است ، که عشق را  
از وصال و فراق هیچ صفت نیست ، این صفات عاشق و معشوق است .

پس وصال مرتبه و<sup>۸</sup> تعزّز و کبریای معشوق است ، و فراق مرتبه و<sup>۹</sup> تذلل و  
افتقار عاشق است . لاجرم ساز وصال معشوق را تواند بود و ساز فراق عاشق را ، و وجود  
عاشق یکی از سازهای فراق است<sup>۱۰</sup> ، زیرا<sup>۱۱</sup> که وجودش زحمت بود و ساز فراق بود ، او را  
ساز وصال از کجا آید ؟<sup>۱۲</sup>

### حکایة

آورده اند<sup>۱۳</sup> که روزی سلطان محمود نشسته بود در<sup>۱۴</sup> بارگاه . مردی بیامد و طبقی  
نمک بردست داشت و در میان مجلس آمد<sup>۱۵</sup> و بانگ می زد . که نمک کی خورد<sup>۱۶</sup> ،  
سلطان<sup>۱۷</sup> هرگز آن ندیده بود . بفرمود تا او را بگرفتند ، و به خلوت<sup>۱۸</sup> او را بخواند<sup>۱۹</sup>

- 
- ۱ - ریترا : ساز این است | ۲ - ریترا : بتواند بود و این همه است و هیچ چیزی دیگر نیست |  
۳ - ریترا : + را | ۴ - ریترا : فراق است که | ۵ - با او در اصل ، ریترا ندارد  
۶ - ریترا : + مصراع ، در عشق تو انبه است تنهائی من | ۷ - ریترا : +  
۸ - ریترا : + زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد . تا شاهد نما در صحبت بود  
وصال وصال بود . چون او باز گردد حقیقت فراق سایه افکنند امکان وصال برخیزد |  
۹ - ریترا : در حکایت آورده اند | ۱۰ - ریترا : به | ۱۱ - ریترا : نهاده در میان  
حلقه بارگاه محمود آمد | ۱۲ - ریترا : می خورد | ۱۳ - ریترا : محمود |  
۱۴ - ریترا : چون به خلوت نشست | ۱۵ - ریترا : بی آورد |

و گفت این چه جسارت<sup>۱</sup> بود که تو کردی؟ و بارگاہ محمود چه جای منادی کردن نمک<sup>۲</sup> بود؟ ای نمک فروش این چه بی نمکی بود که تو کردی؟<sup>۳</sup>

گفت ای جوانمرد مرا با ایاز کاریست، نمک بهانه است<sup>۴</sup>.

گفت ای گدا تو که باشی که با محمود دست در کاسه کنی؟ مرا که هفصد پیل بود و جهانی ملک و ولایت بود و ترا یک شبه نان نیست<sup>۵</sup>.

گفت قصه درازمکن که<sup>۶</sup> این همه کی تو<sup>۷</sup> بردادی ساز وصال است نه ساز عشق. ساز عشق دلی است بریان و آن مارا به کمال است و بشرط کارست. لابل زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد، که تا شاهد القفا در صحبت بود امید وصال بود. چون او واز گردد حقیقت فراق سایه افگند، امکان وصال برخیزد<sup>۹</sup> لابل یا محمود که دل ما خالی است،<sup>۱۰</sup> درو هفصد پیل را جای نمی باید و تدبیر<sup>۱۱</sup> چندین ولایت به کار نیست، دلی خالی و سوخته و ایاز. یا محمود سر این نمک دانی چیست؟<sup>۱۲</sup> در دیگر عشق تو نمک تجرید و ذلت درمی باید<sup>۱۳</sup> بس جباری<sup>۱۴</sup>. ملایکه<sup>۱۵</sup> ملاء اعلی را که گفتند<sup>۱۵</sup>، ونحن نسبح بحمدك ونقدس لک، با ششصد<sup>۱۶</sup> پر طاوس<sup>۱۶</sup>، گفت تجریدی که شرط این کارست شمارا می در باید و چون باشد<sup>۱۷</sup> آنکه شما نه این باشد، و شمارا برگ این<sup>۱۸</sup> نبود که به ترک خود بگویید.

یا محمود این همه که تو بردادی ساز وصالست، و عشق را از صفت وصال هیچیز<sup>۱۹</sup> نیست. چون نوبت وصال بود ایاز را خود ساز وصال به کمال است.

- 
- ۱ - ریتیر: گستاخی | ۲ - ریتیر: منادی نمک فروشی کردن | ۳ - ریتیر: از «ای» تا اینجا ندارد | ۴ - ریتیر: بود | ۵ - ریتیر: یک کاسه | ۶ - ریتیر: نبود | ۷ - ریتیر: «که» ندارد | ۸ - ریتیر: + دازی و | ۹ - ریتیر: از «لابل» تا اینجا ندارد | ۱۰ - ریتیر: + از آنکه | ۱۱ - ریتیر: جا بگاه بود و حساب و تدبیر | ۱۲ - ریتیر: + آنکه | ۱۳ - ریتیر: + که | ۱۴ - ریتیر: + و این صفت عشق نیست. زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی تا شاهد انفنا در صحبت بود وصال وصال بود. چون او واز گردد حقیقت فراق سایه افگند امکان وصال برخیزد (در متن با این عبارت قبلاً آمده است) | ۱۵ - ریتیر: و آن آیات ملاء اعلی دان که | ۱۶ - ریتیر: طاوسی | ۱۷ - ریتیر: بود | ۱۸ - ریتیر: آن | ۱۹ - ریتیر: ندارد |

یا محمود این هفصد پیل و ولایت هندوستان در جنب<sup>۱</sup> ایاز هیچ ارزد، تا<sup>۲</sup> بجای  
یک موی از زلف او قیام کند؟

گفت نی .

گفت و ازو<sup>۳</sup> در گلخنی یادرخانه<sup>۴</sup> تاریک بهشت عدن بود،<sup>۴</sup> و وصال به کمال بود؟  
گفت بود .

گفت پس آن همه که تو بردادی ساز وصال هم نیست، که<sup>۶</sup> عاشق را ساز وصال  
نتواند بود، و این آیت<sup>۷</sup> حسن است .

از اینجا بدانستی که از فراق و وصال<sup>۸</sup> عاشق را هیچ صفت نیست، و از ساز وصال  
عاشق را هیچ<sup>۹</sup> معلوم نیست، و نتواند بود .

ساز وصال وجود معشوق است و ساز فراق وجود عاشق<sup>۱۰</sup>، اگر سعادت وقت  
مُساعدت کند این وجود فدای آن وجود آید، اینست وصال به کمال .

بیت

عشقی به کمال و دلربائی به جمال      دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال  
زین<sup>۱۱</sup> نادره تر کجا بود هرگز حال      من تشنه و پیش من روان آب زلال

### فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوتی<sup>۱۲</sup> توانستی خورد . مگر در حوصله<sup>۱۳</sup>  
دل بودی، و عشق بی دلی، پس بی دل قوت از کجا تواند<sup>۱۳</sup> خورد، دلش بر باید و قوت

- 
- ۱ - ریترا: و این همه ولایت سند و هند بی ایاز      ۲ - ریترا: یا  
۳ - ریترا: ازو  
۴ - ریترا: + گفت بود. گفت |      ۵ - ریترا: این  
۶ - ریترا: چون  
۷ - ریترا: آیات      ۸ - ریترا: از وصال و از فراق  
۹ - ریترا: هیچ چیز  
۱۰ - ریترا: + است و عشق از هردو بی نیاز      ۱۱ - ریترا: این  
۱۲ - ریترا: قوت  
۱۳ - ریترا: ولیکن چون عاشقی بی دلی بود این معنی چون نمود؟ پس بی دل قوت در کجا  
خورد |



می فرستد، تا ناخورده از<sup>۱</sup> پس می زند. قوت از معشوق می گویم، و این دور دور است، آن قوت پندار از حدیث به سمع و از جمال به بصر، آن نمی خواهم که آن نه وصال است، آن درین ورق نیست، که نگرندگان به آفتاب بسیار اند، اما کس را به تحقیق ازو هیچ قوت نیست<sup>۲</sup>، از آنجا که حقیقت کارست.

### فصل

معشوق را از عشق نه سودست و نه زیان، ولکن از آنجا که سنت کرم عشق است، او عاشق را بر معشوق بندد. عاشق به همه حالی نظر گاه معشوق آید<sup>۳</sup> از راه پیوند. عشق آنجا بود که فراق به اختیار معشوق وصال تر بود از وصال به اختیار عاشق. زیرا که در اختیار<sup>۴</sup> عاشق در وصال عاشق نظر گاه معشوق نیست، و او را از وی هیچ حساب نیست، و در اختیار معشوق فراق را عاشق نظر گاه دل معشوق آید و مراد و اختیار او را، و این مرتبتی بزرگ است در معرفت. اما این کس<sup>۵</sup> به کمال فهم نتواند کرد. پس نظر معشوق به عاشق او<sup>۶</sup> ترازوست، در تمیز درجات و صفات عشق در کمال، و زیادت و نقصان.

### فصل

هرچه عز و کبریا و جباری و استغنا<sup>۷</sup> است در قسمت عشق صفات معشوق آمد<sup>۸</sup>، و اضدادش صفات عاشق آمد.

- 
- ۱ - ریترا: وا | ۲ - ریترا: + و نبود. او جهان روشن است. فصل. از آنجا که حقیقت کارست. مصراع. معشوق را ز عشق نه سودست نه زیان | ۳ - ریترا: است | ۴ - ریترا: اختیار معشوق فراق را عاشق نظر گاه آید دل معشوق را و اختیار و مراد او را، در راه اختیار عاشق وصال را در وصال هیچ نظر از معشوق در میان نیست و او را بازو هیچ حساب نیست | ۵ - ریترا: کس این | ۶ - ریترا: ندارد | ۷ - ریترا: + و کبریا | ۸ - ریترا: بجای جمله بعد دارد: و هرچه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی بود نصیب عاشق آمد. لاجرم قوت عشق صفات عاشق است که |

عشق خداوند روزگار عاشق است ، باروزگارش<sup>۱</sup> ، اما صفات معشوق در ظهور نیاید ، الا بظهور اضدادش برعاشق .

### فصل

لاجرم چون چنین باشد عاشق و معشوق ضدین باشند ، لاجرم فراهم نیایند ، الا به شرط فدا و فنا ، و این معنی برای این گفته آمده است<sup>۲</sup> .

بیت

چون زرد بدید رویم آن سبزنگار      گفتا که دگر به و صلح امید مدار  
زیرا که تو ضدّ ما شدی در دیدار      تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار

### [فصل]

معشوق خود به همه حال معشوق است . بس استغنا صفت اوست . عاشق را همیشه معشوق در باید ، پس افتقار صفت او بود ، و معشوق را هیچ چیز در نمی باید<sup>۳</sup> ، که<sup>۴</sup> خود<sup>۵</sup> دارد ، لاجرم صفت او استغنا باشد<sup>۶</sup> .

بیت<sup>۷</sup>

همواره تو دل ربوده ای معذوری      غم هیچ نیازموده ای معذوری  
من بی تو هزار شب به خون در بودم<sup>۸</sup>      تو بی تو شبی نبوده ای معذوری  
تو با تویی ای نگار از آن با طری<sup>۹</sup>      تو بی تو چدانی کی شبی چون باشد<sup>۱۰</sup>

- ۱ - ریترا : یا روزگار عشق که صفت عاشق آمد و این به وقت بگردد . اما این صفات معشوق در ظهور نیاید الا به ظهور اضدادش برعاشق تا افتقار این نبود استغناء او [ رو ] استغناء و همچنین جمله صفات از آن رو او را در خورست      ۲ - ریترا : و برای این آمده اند
- ۳ - ریترا : در نباید      ۴ - ریترا : همیشه      ۵ - ریترا : را      ۶ - ریترا :
- لاجرم استغنا صفت او بود      ۷ - ریترا اضافه دارد دو بیت زیر را :
- اشکم ز غم تو هر شبی خون باشد      وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد
- تو با تویی ای نگار زان با طری      تو بی تو چدانی که شبی چون باشد
- ۸ ریترا : خفتم      ۹ - این بیت در ریترا نیست . حاشیہ ۷ دیده شود

و اگر ترا این غلط افتد که بود که عاشق مالک بود ، و معشوق بنده ، یا در وصال او در کنار عاشق بود ، این<sup>۱</sup> غلطی بزرگ است ، که حقیقت عشق طوق سلطنت در<sup>۲</sup> گردن معشوق افکند و حلقه<sup>۳</sup> بندگی بر دارد ، که هرگز معشوق ملک نتواند آمدن<sup>۴</sup> .  
و برای اینست که آنها که دم<sup>۵</sup> فقر زنند جان و دل در بازند و دین و دنیا و روزگار در میان نهند . همه کاری بکنند و از همه چیزی بر خیزند ، و پای بر کونین سپرند اما چون کار به منطق عشق رسد<sup>۶</sup> ، هرگز معشوق در میان نهند . زیرا که ملک بود که در میان توان نهاد نه مالک . معشوق مالک بود که دست آزادی بر دامن عشق و عاشقی نرسد ، چنانکه همه بندهای آنجا گشاده شود ، اعنی در آزادی فقر ، و همه گشادگیها<sup>۷</sup> اینجا بند شود ، اعنی در بندگی عشق .

چون این حقایق معلوم شد ، جلالت عشق مگر پیدا شود ، که عاشق را بود<sup>۸</sup> خود زیان کند ، تا از علل بر خیزد و از سود و زیان برهد .

### فصل

بدان که هر چیزی را کاری است از اعضای آدمی دیده را دیدن<sup>۹</sup> ، و گوش را شنیدن . کار دل عشق است . تا عشق نبود بی کار بود<sup>۱۰</sup> .

### فصل

قدمی هست در عشق که<sup>۱۱</sup> مرد مشاهده<sup>۱۲</sup> نفس خود می آید<sup>۱۳</sup> ، زیرا که نفس شونده

- 
- ۱ - ریترا : آن | ۲ - ریترا : طوق بر | ۳ - ریترا : بود | ۴ - ریترا : + از |  
۵ - ریترا : و از سر نیز نترسند و به کونین سپرند . اما چون کار به نقطه<sup>۶</sup> عشق رسد |  
۶ - ریترا : گشادها | ۷ - ریترا : سود | ۸ - ریترا : دیده را کار دیده است |  
۹ - ریترا : + چون عاشقی آمد او را نیز به کار خود فراهم دید . پس یقین آمد که دل را برای عشق و عاشقی آفریده اند و هیچ چیز دیگر نداند . آن اشکها که بروی دیده فرستد طلائی طلب است تا از معشوق چه خبرست که بدایت از دیده است . متقاضی به او فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوتم از راه تست | ۱۰ - ریترا : در عشق بلعجب که در آن قدم |  
۱۱ - ریترا : مرد عاشق مشاهده | ۱۲ - ریترا : می گردد |

وآینده مرکب معشوق می آید . از آن روی که دل مسکن اوست و نفس بود که از دل بوی او گیرد<sup>۱</sup> تا به حدی که بود که اگر معشوق را بیابد نفس او را پروای آن نبود ،<sup>۲</sup> و این بیت لایق این حال افتاده است که بعد از شیخ گفته آمده است :

بیت

تا ظن نبری که سینه مأوای تو نیست      یا دیده قدمگاه کف پای تو نیست  
بنگر که چگونه غرق سودای توام      کز تو به توام همت پروای تو نیست  
و این درد درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد ، اما ناز معشوق کشیدن دشوارست<sup>۳</sup> .

بیت

زان من<sup>۴</sup> بدر سرای تو کم گذرم      کز بیم نگهبان تو من بر حذر م  
تو خود به دل اندری<sup>۵</sup> نگار اشب و روز      هر گه که ترا خواهم در دل نگرم

### فصل

عشق نوعی از سُکرست که کمال او<sup>۶</sup> از ادراك کمال معشوق مانع است<sup>۷</sup> و سرّی دارد که چون<sup>۸</sup> ذات به ادراك ذات<sup>۹</sup> مشغول است پروای اثبات صفات چون بود از روی تمیز ، و اگر ادراك بود پروای ادراك<sup>۱۰</sup> نبود ، العجز عن درك الادراك این بود .

- 
- ۱ - ریترا : + اینجا بود که مرد را روی در خود بود و از بیرون ناری ندارد
  - ۲ - ریترا : از اینجا تا آخر دو بیتی اول را ندارد      ۳ - ریترا : اگر معشوق او را از نفس خویش مشغول کند بار آن نتواند کشید زیرا که این مشاهده در نفس مسامحتی دارد بار بگیرد و دیدار معشوق بار برنهد و سیاست او سایه افکند . از در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد . اما بار ناز معشوق کشیدن دشوارترست .      ۴ - اصل : می
  - ۵ - ریترا : بدلم دری      ۶ - ریترا : + غائق را |
  - ۷ - ریترا : زیرا نه عشق      ۸ - ریترا : | حقیقت
  - ۹ - ریترا : + معشوق |      ۱۰ - ریترا : + ادراك |

بیت

عمریست که بامنی نگارا      وقت غم و وقت شادمانی  
حقاً که هنوز عاجزم من      کز خوبی تو دهم نشانی

## فصل

اگرچه معشوق حاضر بود<sup>۲</sup>، و شاهد و معشوق<sup>۳</sup> عاشق بود، لکن<sup>۴</sup> بر دوام غیبت عاشق بود، زیرا که اگر حضور معشوق غیبت کلتی نیارد، چنانکه در حکایت مجنون است<sup>۵</sup> کم از دهشتی نبود چنانکه آن مرد از نهر المعلی که آن زن را از<sup>۶</sup> کرخ دوست داشت<sup>۷</sup> و هر شب<sup>۸</sup> پیش او رفتی چون یک شب خال<sup>۹</sup> بر رویش بدید، گفت این خال از کجاست<sup>۱۰</sup>. او گفت این خال مادر زادست تو امشب در آب منشین که غرق شوی، درنشست و بمرد<sup>۱۱</sup>، زیرا که با خود آمده بود تا خال می دید، و این سرّی بزرگ است، و اشارت بدین معنی است:

نر عاشقی آگهم نه از خویش      نر خویشتن آگهم نه از یار

## فصل

چون عقول را دیده و ر<sup>۱۲</sup> بسته اند، از ادراك جان و ماهیت و حقیقت آن، و جان صدف عشق است به لؤلؤی مکنون که در صدف است که بینا شود، آلا برسبیل، همانا

[بیت]

عشق پوشیدست و هرگز کس نداد دستش نشان<sup>۱۳</sup>      لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان

## [فصل]

بارگاه عشق ایوان جان است، و بارگاه جمال دیده عاشق است<sup>۱۴</sup>. و بارگاه درد هم دل عاشق است<sup>۱۵</sup> و بارگاه ناز غمزه معشوق است. نیاز و ذلت خود حیل<sup>۱۶</sup> عاشق تواند بود.

- 
- ۱ - ریت: والله | ۲ - ریت: «بود» ندارد | ۳ - ریت: «شهود» | ۴ - ریت:  
ولیکن | ۵ - ریت: + باری | ۶ - ریت: در | ۷ - ریت: داشتی |  
۸ - ریت: + در آب زدی و | ۹ - ریت: خالی | ۱۰ - ریت: که این خال  
از کجا آمد؟ | ۱۱ - ریت: منشین چون درنشست بمرد از سرما | ۱۲ - ریت: بر |  
۱۳ - ریت: ندیدستش عیان | ۱۴ - ریت: + و بارگاه میاست عشق دل عاشق است  
۱۵ - ریت: «است» ندارد | ۱۶ - ریت: حلیت (؟) |

## فصل

در فصل اول بیان کرده ایم<sup>۱</sup>، که عشق را به قبله معین حاجت نیست تا عشق بود، اکنون بدان که از «ان الله جمیل یحبُّ الجمال» عاشق آن جمال باید بود یا عاشق محبوبش، و این سرّی عظیم است. ایشان محلّ نظر و اثر و جمال و محلّ محبت او بینند و دانند و خواهند، بیرون آن چیزی دیگر کرانکنند<sup>۲</sup>، و بود که عاشق آن نداند<sup>۳</sup>، و لکن<sup>۴</sup> دلش محلّ آن جمال و نظر طلب کند.

## [فصل]

هیچ لذّت در آن نرسد، که عاشق معشوق را بیند، به حکم وقت<sup>۵</sup> از عشق<sup>۶</sup> غافل، و نداند که او ناگزیران اوست، آنکه درو خواهش کند<sup>۷</sup>، و زاری و سؤال و تضرّع<sup>۸</sup> و ابتهال، اگر دیرتر جواب دهد<sup>۹</sup> می دان که از آن حدیث قوت می خورد. که لذتی عظیم دارد و تو ندانی<sup>۱۰</sup>.

- ۱- ریتر: کردیم \* و سخفی نماند که استاد مجتبی سینوی به لطف تمام بر دو قسمت اخیر نگریسته و اصلاح فرموده اند. ۲- ریتر: نکنند ۳- ریتر: خود این ۴- ریتر: ولیکن خود ۵- ریتر: + و معشوق ۶- ریتر: + عاشق (?) ۷- ریتر: می کند ۸- ریتر: + زاری ۹- ریتر: + یا دیرتر اجابت کند ۱۰- ریتر: اضافه دارد:

## «فصل

عشق چنان است که جفا از معشوق در وصال [در] عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید نه قوت عشق از جفاست لاجرم زیادت شود. تا در وصال بود برین صفت بود. اما در فراق جفای معشوق دست گیرد (?) سلاسل بود مادام که بر در اختیار بود و ازو چیزی نظارگی کار بود. اما چون رام عشق شده بود به تمامی و کمال و سلطنت عشق به تمامی ولایت فرو گرفته باشد. چون زیادت و نقصان را آنجا راه بود؟

## فصل

اسرار عشق در حروف عشق مضمهرست. عین و شین عشق بود و قاف اشارت به قلب است. چون دل ندعاشق بود معلق بود. چون عاشق بود آشنایی یابد. بدایتش دیده بود و دیدن، عین اشارت است بدوست در ابتدای حروف عشق، پس شراب بالامال شوق خوردن گیرد و شین اشارت بدوست. پس از آن خود بمیرد و بدو زنده گردد. قاف اشارت قیام بدوست و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیارست و این قدر در تشبیه کفایت است.

## فصل

بدان که عاشق خصم بود نه یار و معشوق هم خصم بود نه یار. زیرا که یاری در سجو -

## فصل

عشق که هست بنای قدس است بر عین پاکی ، و طهارت از عوارض و علل دوراست و از نصیب پاک ، زیرا که بدایت او اینست ، که « يُحِبُّهُمْ » و اندر خود البته<sup>۱</sup> اورا امکان علت و نصیب نیست ، اگر از معنی علت و نصیب جائی نشانی بود ، آن بیرون کارست ، و عارض است و لشکری ، و عاریت است .

## فصل

اصل عشق از قدم رود نقطه یاءِ « يُحِبُّهُمْ » به تخم در<sup>۲</sup> « یحبّونه » افکنند لابد آن نقطه در هم افکنند تا « یحبّونه » برآمد . چون عبر عشق برآمد تخم هم رنگ ثمره بود ، و ثمره هم رنگ تخم .

اگر « سبحانی » [ رفت ] یا « انا الحق » رفت ازین اصل بود ، یا نطق نقطه<sup>۳</sup> بود ، یا نطق خداوند نقطه<sup>۴</sup> بار دعوی علامت ثمره بود ، و ثمره عین تخم بود<sup>۴</sup> .

← رسوم ایشان بسته است . مادام که دوی بود و هر یکی خود به خود بود خصمی بود مطلق . یاری در اتحاد بود . پس هرگز نباید (؟) که عاشق و معشوق را از یکدیگر یاری رسد که آن نباید (؟) و رنج همه آن این است که هرگز یاری نباید (؟) والله عجب کاری که در وجودی (؟) زحمت است صفات وجود (؟) کجا در گنجد ؟ پس بدانستی که در عشق رنج اصلی است و راحت عاریتی ، البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست در وی پندار تا که نگهبان از بیرون بود همگی آن سهل بود . نگهبان بتحقیق آیات الجمال و سلطنت العشق بود که ازو حذر نبود و هیچ گریز گاه نبود . قوت به کمال از بیم سلطنت هرگز نتواند خورد الا شوب به لرزه دل و هیبت جان .

## فصل

اگر ممکن گردد که عاشق از معشوق قوت تواند خورد آن نبود الا در غیبت از صفت عالم (؟) ظاهر . که آن شبیه مسکری است (؟) که یار نبود و قوت بود و این غیبت مثال بی هستی دارد یا باطلایه معشوق دارد (؟) چنانکه گفت :

## بیت

در خواب خیال تو سرا سونس و یار      از خواب مکن مرا نگارا بیدار  
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار      مارا به خیال بی نگهبان بگذار

- ۱ - ریتتر : و اندرو البته خود | ۲ - ریتتر : تخمی در زمین | ۳ - ریتتر : نقطه |  
۴ - ریتتر : یاروی دعوی علاقه ثمره بود و ثمره عین تخم |

## فصل

نشان کمال عشق آن سان است<sup>۱</sup> که معشوق بلای عاشق گردد ، چنانکه البتہ تاب او ندارد ، و بار او نتواند کشید ، و او بر در نیستی منتظر بود ، دوام شہود در دوام بلا پیدا گردد .

## بیت

کس نیست بدین سان کہ من مسکینم کز دیدن و نادیدن تو غمگینم  
خود را جز در عدم متنفسی نداند ، و در عدم برو بسته کہ بہ قیومیت او  
ایستاده است ، در ابد از اینجا بود . اگر شاهد الفنا یک ساعت سایہ افکند ، و او را در  
سایہ بی علمی میزبانی کند ، اینجا بود کہ یک ساعت براساید<sup>۲</sup> .  
زیرا کہ بلای او بر دوام شاهد ذات او شدہ است ، و<sup>۳</sup> احاطت گرفتہ ، و سمع و  
بصرش فرو گرفتہ<sup>۴</sup> از او . و او را هیچیز وانگذاشتہ ، الا پنداری کہ منزل تہاری آید ،  
نفسی<sup>۵</sup> کہ مرکب حسرتی بود ، « احاط بہم سرادقہا وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمہل  
یشوی الوجوہ » .

## فصل

ہر زمان معشوق و<sup>۶</sup> عاشق از یک دیگر بیگانہ تر باشد . ہرچہ عشق بہ کمال تر  
بیگانگی بیشتر بود . و برای آن<sup>۷</sup> گفتہ است :

## بیت

بفرودی مہر و معرفت کردی کم پیوندی با برینش این بود بہ ہم

- ۱ - ریترا : آزامت | ۲ - ریترا : + فصل . لاجرم بلا شاید ۳ - ریترا : + و  
۴ - ریترا : + امت | ۵ - ریترا : یا یقینی ۶ - ریترا : یا ۷ - ریترا : این  
۸ - ریترا : پیوندش با بریدنش بود بہ ہم . ریترا قسمتی بشرح زیر اضافہ دارد :
- تقدیر چنین کرد خدای عالم نیکی ز پس بدی و شادی پس غم

## حکایت

روزی محمود با ایاز نشسته بود سی گفت : یا ایاز ہر چند سن در کار تو زارترم و عشقم ←



## فصل

اسم معشوق در عشق عاریتست ، واسم عاشق در عشق حقیقت است اشتقاق معشوق

← بکمال ترست تو از من بیگانه تری این چراست ؟

بیت

هر روز بانده دلم شادتری در جور و جفا نمودن استادتری  
هر چند بعاشقی ترا بنده ترم از کار من ای نگار آزادتری  
یا ایاز مرا تقاضای آن آشنائی می بود و گستاخی که پیش از عشق بود میان ما که هیچ حجاب  
نبود اکنون همه حجاب بر حجابست چگونه است ؟ ایاز جواب داد :

بیت

تا با خودی ار چه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تاسن  
در من نرسی تا نشوی یکتا تو کاندرا ره عشق یا تو گنجی یا من  
که آن وقت مرا ذلت بندگی بود و ترا سلطنت و عزت خداوندی طلایه عشق آمد و بند بندگی  
بر گرفت انبساط مالکی و مملوکی در بر گرفتن آن بند محو افتاد پس نقطه عاشقی و معشوقی  
در دایره حقیقی اثبات افتاد عاشقی همه اسیریست و معشوقی همه اسیری میان امیر و اسیر  
گستاخی چون تواند بود ؟ پندار مملکت تره فرا تیمار اسیری نمی دهد ازین خللها بسیار  
می بود اگر انبساط اسیر خواهد که کند خود اسیری او حجاب او آید که از ذلت خود یارگی  
ندارد که گرد عزت او گردد بگستاخی و اگر اسیر خواهد که انبساط کند اسیری او هم حجاب  
بود که عزت او با اسیری و ذلت مجانس نیست .

اگر قدرت صفت اسارت گردد و از صفات عزت خود آن اسیر را صفات دهد و از خزاین دولت  
خود او را دولت دهد پس بچام اکرام بی انجام او را بست کند آن سر رشته تمیز از دست  
کسب و اختیار او فرا ستاند تا سلطنت عشق کار خود کردن گیرد عاشق در میانه (؟) که  
اسیر عشقست - و عشق سلطانست و توانگرتست .

اگرچه (عاشق با عشق آشنامت با معشوق هیچ آشنائی ندارد)

بیت

گر زلف تو سلسلهست دیوانه منم و در عشق تو آتشست پروانه منم  
پیمان ترا بشرط پیمان منم با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم  
عاشق مسکین درویش بغایت است چنانکه گفت :

بیت

← در کوی خرابات یکی درویشم زان خم زکات می بیاور پیشم

از عشق مجاز و تهمت است ، و اشتقاق عاشق از عشق بحقیقت است ، که او محلّ ولایات عشق است و مرکب اوست ، اما معشوق را از عشق هیچ اشتقاق بتحقیق<sup>۱</sup> نیست .

### فصل

معشوق را از عشق نه سودست و نه زیان ، اگر وقتی طلایه<sup>۲</sup> عشق برو تاختن<sup>۳</sup> کند و او را نیز در دایره<sup>۴</sup> عشق آورد ، آن وقت او را نیز حسانی بود از روی عاشقی نه از روی معشوقی .

### فصل

عشق به تحقیق آن بود که صورت معشوق پیکر جان عاشق آید . اکنون جان عاشق از آن صورت لازم قوت خود می خورد ، [و] برای این بود که اگر عاشق به هزار فرسنگ<sup>۵</sup> بود ، و معشوق به هزار فرسنگ<sup>۶</sup> دیگر<sup>۷</sup> عاشق او را حاضر داند «واقرب<sup>۸</sup> مین کل قریب»<sup>۹</sup> شمرده<sup>۱۰</sup> ، اما قوت آگاهی از آنچه نقد خودش<sup>۱۱</sup> است . جز در آئینه<sup>۱۲</sup> جمال معشوق نتواند خورد .

بیت

آن روی چرا به بت پرستان نبری      عرضه نکنی کفر ازیشان نبری

← هر چند غریب و عاشق و دل ریشم

چون می بخورم ز عالمی نندیشم

تا جلالت بی تمیز سکر بود برو هیچ عتاب نبود اگر وقتی هشیار شود و علم و تمیز و ادب باز پای در میان نهد گوید :

بیت

گر در سستی حمایت بگسستم      صد گوی زرین باز خرم بفرستم  
عجبا کار تو !

بیت

بر شاخ طرب هزار دستان توایم      دل داده بدان نغمه و دستان توایم  
از دست مده که زیر دستان توایم      بگذر ز گناه ما که سنان توایم

۱ - در ریتیر : « بتحقیق » بعد از فصل نوشته شده با علامت سؤال      ۲ - ریتیر : تاختنی

۳ - ریتیر : « و معشوق به هزار فرسنگ دیگر » ندارد      ۴ - ریتیر : شمارد

۵ - ریتیر : خورش (؟)

گر یک نظر چنانکه هستی نگری نه بت ماند ، نه بت پرستی ، نه پری

شعر

ألا فاسقني خمرًا وقل لي هي الخمر<sup>۱</sup>

وصال<sup>۲</sup> قوت آگاهی خوردن است از نقد جان خود به یافتن<sup>۳</sup> ، اما حقیقت وصال خود اتحاد است ، و این نقطه<sup>۴</sup> از علم متواری است . چون<sup>۵</sup> عشق به کمال رسد ، قوت هم از خود خورد ، از بیرون کاری ندارد .

### فصل

عشورا همتی است که معشوق متعالی صفت خواهد ، پس هر معشوق که در دام وصال تواند افتاد ، به معشوق نپسندد ، اینجا بود که چون و<sup>۶</sup> ابلیس گفتند : « واین عليك لعنتی » ، گفت : « فبعزتک » ، من<sup>۷</sup> خود از تو این تعزز دوست دارم ، که ترا هیچ کس درخور نبود<sup>۸</sup> ، که اگر بود<sup>۹</sup> آنکه نه کمال بود در عزت .

### فصل

طمع همه تهمت<sup>۱۰</sup> ، و تهمت همه علت ، و علت همه زلت<sup>۱۱</sup> ، و زلت<sup>۱۱</sup> همه خجلت ، و خجلت همه ضد معرفت ، و عین فکرت<sup>۱۲</sup> .

طمع دو روی دارد : یک رویش سیاه است و یک رویش سفید است<sup>۱۳</sup> ، و یک رویش<sup>۱۴</sup> در کرم دارد سپید است ، و آن روی که در استحقاق دارد یادرتهمت استحقاق سیاه است ، راه عاشقی اوئی نیست<sup>۱۵</sup> ، معشوقی همه توئی بود ، زیرا که تو نمی شاید که

- 
- ۱ - ریترا : + ولا تسقني سرًا اذا امکن الجهر | ۲ - ریترا : + معشوق | ۳ - ریترا :  
 نه یافتن (?) | ۴ - ریترا : نقطه | ۵ - ریترا : اما چون | ۶ - ریترا : با |  
 ۷ - ریترا : + یعنی | ۸ - ریترا : دروا نبود و در خورد نبود | ۹ - ریترا : که اگر  
 ترا چیزی در خورد بودی | ۱۰ - ریترا : + است | ۱۱ - ریترا : ذلت |  
 ۱۲ - ریترا : نکرت | ۱۳ - ریترا : یک رویش سپید است و یک روی سیاه |  
 ۱۴ - ریترا : و آن روی که در کرم دارد | ۱۵ - ریترا : + همه اوئی است |

خود را باشی که شاید که معشوق را باشی . عاشقی می باید که<sup>۱</sup> هیچ خود را نباشد<sup>۲</sup> ، بل که خود هیچ نباشد<sup>۳</sup> .

بیت

تاتو در بند هوائی<sup>۴</sup> از زن و زر<sup>۵</sup> چاره نیست  
عاشقی شو تا هم از زر فارغ آئی هم ز زن  
باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست  
یار ضای دوست [باید] یا هوای خویشتن

بیت

قدری نبود ملوک را بر در ما  
جز عاشق مسکین نبود در خور ما  
تابا خودی<sup>۶</sup> ای خواجه نداری سر ما  
کین بر سر بی سران بود افسر ما

### فصل

جفای معشوق دو است : یکی در پای بالای عشق . و یکی در پای نشیب عشق .  
و عشق را پای بالائی و پای نشیبی هست ، تا عشق<sup>۷</sup> در زیادت بود<sup>۸</sup> بالای او بود که بر عاشق  
دشخوار<sup>۹</sup> بود جفای معشوق<sup>۱۰</sup> در محکمی بند . و هم چنین غیرت از ورق جفا بود و پای بند<sup>۱۱</sup>  
عشق بود و یار معشوق بود تا زیادت می شود .

و پای نشیب عشق آن بود که راه زیادت برسد . و عشق روی در نقصان نهاد .  
اینجا جفا و غیرت یاد<sup>۱۲</sup> عاشق آید . تا بندش بر خیزد . و منازل در خلع عشق می برد .  
و این کار بجائی رسد که اگر جفائی یا غیرتی عظیم بدورسد . راهی که مثلاً به سالی خواست<sup>۱۳</sup>  
در خلع عشق به شبی ، یا به روزی . بل<sup>۱۴</sup> به ساعتی برود که بارگاه<sup>۱۵</sup> لابدی معشوق است .  
چون چشم بر رخنه افتاد . لابدی برسد . و امکان خلاص پیدا گشت .

- 
- ۱ - ریتیر : تا | ۲ - ریتیر : نباشی | ۳ - ریتیر : و به حکم خود نباشی<sup>۱</sup>  
۴ - اصل : هرانی | ۵ - ریتیر : زر و زن | ۶ - ریتیر : سری | ۷ - ریتیر :  
«عشق» ندارد | ۸ - ریتیر : + پای | ۹ - ریتیر : دشوار | ۱۰ - ریتیر :  
+ و یار معشوق بود | ۱۱ - ریتیر : یار | ۱۲ - ریتیر : یارا  
۱۳ - ریتیر : خواستی رفت | ۱۴ - ریتیر : به روزی یا به شبی لابل | ۱۵ - ریتیر :  
+ جفا |

## فصل

غیرت چون بتاود<sup>۱</sup> او صمصامی بی مسامحت بود ، اما تاچه پی کند و که را پی کند .  
گاہ بود کہ صبر را پی کند ، و بر عاشق آید<sup>۲</sup> قہری بدو رسد سر در سر<sup>۳</sup> کردن ،  
و خود را هلاک کردن ازین ورق بود .

و گاہ بود کہ بر پیوند آید ، و ببرد ، و عشق را پی کند ، تا عاشق فارغ شود .  
و گاہ بود کہ بر معشوق آید ، و معشوق را پی کند ، زیرا کہ آن حساب<sup>۴</sup> عدل  
عشق است ، و عدل عشق ہمتا [ئی] و ہمسانی و کفایت<sup>۵</sup> نخواهد ، آمیزش و آویزش<sup>۶</sup>  
خواهد یا نسیم تیم<sup>۷</sup> در حق<sup>۸</sup> عاشق<sup>۹</sup> ، و این از عجایب است .

### بیت

ای برده دلم بہ غمزہ ! جان نیز ببر چون شد دل و جان نام و نشان نیز ببر  
گر<sup>۹</sup> ہیچ اثر بماند از من بہ جہان تقصیر روا مدار ، آن نیز ببر

## فصل

قوت عشق از درون عاشق زہرہ<sup>۱۰</sup> عاشق است و جز در کاس دل نخورد ، اولاً  
در موج درد عشق بر دل ریزد زہرہ پس بخورد . چون تمام بخورد صبر پیدا شود ، اما  
تا تمام نخورد ، راہ صبر بر عاشق در بسته است ، و این از عجایب خواص عشق است .

### [ فصل ]

ہرچہ در تلوین عشق از عاشق بشود ، در تمکین عشق بدل آن بیاید از معشوق ،  
ولکن نہ ہر کسی بدین مقام رسد کہ این بس عالی مقامی است در عشق ، و کمال تمکین<sup>۱۰</sup>  
آن بود کہ از ہستی او چیزی نماندہ بود .

- 
- ۱ - ریترو : بتابد | ۲ - ریترو : + تا | ۳ - ریترو : رسن | ۴ - ریترو : از جناب |  
۵ - ریترو : کفایت و ہمسانی و ہمتائی | ۶ - ریترو : آمیزش و آویزش عشق خواہد |  
۷ - ریترو : تا نسبت ہم | ۸ - ریترو : + و بس (؟) | ۹ - ریترو : ور |  
۱۰ - ریترو : تمکین |

## بیت

لعلی که ز<sup>۱</sup> کان عقل و جان یافته‌ام      با کس ننمایم که نهان یافته‌ام  
تاظن<sup>۲</sup> نبری که رایگان یافته‌ام!      من جان و جهان داده ، پس آن یافته‌ام  
وصال و فراق اورا یکی بود ، و از علل و عوارض برخاسته بود . اینجا بود کی او  
اهلیت خلعت عشق آید ، این حقایق که بر بدل از معشوق به عاشق می‌رسد خلقت عشق بود .

## بیت

دل در طمع وصل بلارا سپرست      جان در دم هجر و زهر<sup>۲</sup> او بر خطرست  
بیرون ز وصال و هجر کاری دگرست      همت چو بلند شد همه درد سرست

## فصل

معشوق خزانۀ عشق است ، و جمال او ذخیره<sup>۲</sup> اوست ، تصرف او در آن نافذ است<sup>۲</sup>  
به همه حال اما اهلیت خلعت عشق آنست که در فصل اول بیان افتاد .

## فصل

عشق عجب آینه‌ایست هم عاشق را ، هم معشوق را ، هم در خود دیدن و هم در معشوق  
دیدن ، و هم در اغیار دیدن . اگر غیرت عشق دست دهد ، یا<sup>۲</sup> و اغیری نگرده<sup>۲</sup> ، هرگز  
جمال معشوق به کمال جز در آئینه<sup>۲</sup> عشق نتوان دیدن ، و هم چنین کمال نیاز عشق ، و جمله<sup>۲</sup>  
صفات نقصان و کمال از هر دو جانب .

## فصل

عشق حیرت است درو هیچ کسب<sup>۲</sup> راه نیست به هیچ سبیل ، لاجرم احکام او همه  
تغیر<sup>۲</sup> است ، اختیار از وی<sup>۱</sup> و از ولایت وی معزول است ، مرغ اختیار در ولایت او نپرد .  
احوال او همه زهر قهر بود<sup>۲</sup> ، و عاشق را بجان مهره<sup>۲</sup> بساط<sup>۱۰</sup> او می‌باید بود . تا او چه نقش  
نهد ، پس اگر خواهد واگر نه ، آن نقش برو پیدا می‌شود .

۱ - ریترا : از |      ۲ - ریترا : زهر هجر      ۳ - ریترا : تصرف عشق درو نافذترست |  
۴ - ریترا : تا |      ۵ - ریترا : ننگرد (۹) |      ۶ - ریترا : + را |      ۷ - ریترا : جبر  
۸ - ریترا : ازو |      ۹ - ریترا : + و مگر جبر بود |      ۱۰ - ریترا : بساط مهره قهر او |

بلای عاشق در پندار اختیار است . چون<sup>۱</sup> تمام بدانست و بیود<sup>۲</sup> کار بدو آسان تر شد<sup>۳</sup> ، زیرا که نکو شد تا کاری به اختیار کند در چیزی که درو هیچ اختیار درست<sup>۴</sup> نیست .

بیت

آزاده بساط مهره<sup>۵</sup> تقدیرست      در راه مراد خویش بی تدبیرست  
آن مهره توئی و نقش و دورش<sup>۶</sup> تمثال      کو<sup>۷</sup> خود همه در دیده<sup>۸</sup> خود تقصیرست

### فصل

گاه بود که بلا و جفای معشوق تخمی بود که از دست المعیت و کفایت و عنایت عشق ، در زمین مراد عاشق افکنند ، تا ازو گل اعتداری برآید و بود که فزایند<sup>۹</sup> ، و ثمره<sup>۱۰</sup> وصال گردد ، و اگر دولت به کمال تر بود آن وصال از یکی خالی نبود ، اگر برق صاعقه<sup>۱۱</sup> بجهد<sup>۱۲</sup> ، و بر راه او نیاید<sup>۱۳</sup> ، و آن برای آن بود تا بداند که هر کی<sup>۱۴</sup> در راه عشق رود<sup>۱۵</sup> اعتماد نبود ، و برای آن<sup>۱۶</sup> گفته اند :

بیت

گر غره<sup>۱۷</sup> بدان شدی که دادم بتو دل      صد قافله<sup>۱۸</sup> بیش برده اند از منزل  
دل گرچه ز وصل شادمان می بینم      هم پای فراق در میان می بینم  
در حجر تو وصل تو نهان می دیدم      در وصل تو حجر تو عیان می بینم

### فصل

عقول را دیده بر بسته اند از ادراک ماهیت و حقیقت روح و روح صدف عشق است پس چون بصدف علم [را] راه نیست بجوهر مکنون که در آن صدفست چگونه راه بود اما بر سبیل اجابت التماس این دوست عزیز - اکرمه الله تعالی - این فصول [و] ابیات اثبات افتاد اگر چه که (کلامنا اشاره) از پیش بر پشت جزو اثبات کرده ایم تا اگر کسی فهم نکند معذور بود که دست عبارت بردامن معانی نرسد .

- ۱ - ریتتر : + این معنی | ۲ - ریتتر : + و آن پندار نبود | ۳ - ریتتر : شود |  
۴ - ریتتر : «درست» ندارد | ۵ - ریتتر : نقش دورش | ۶ - ریتتر : گرا |  
۷ - ریتتر : فرا بندد | ۸ - اصل : بجهد | ۹ - ریتتر : + و راه بردولت او نبرند (?) |  
۱۰ - ریتتر : هرگز | ۱۱ - ریتتر : روی | ۱۲ - ریتتر : این |

« ۲ »

# رسالہ در عشق

تصنیف

سید الدین باختری

از روی نصح مورخ ۶۶۷ تحبہ





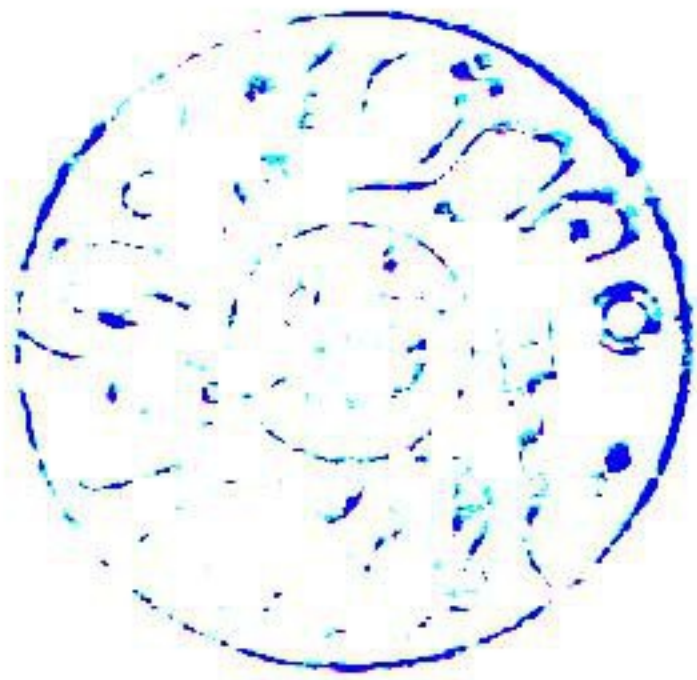
## مقدمه

سیف‌الدین باخرزی عارف مشهور قرن هشتم هجری بسبب رباعیات عاشقانه و عارفانه خود در تاریخ ادبی ایران مشهور است . در عرصه عرفان وی از خلفای عارف نامی نجم‌الدین کبری و در عهد خود صاحب احترام و مقام بلند بود . اخلاقی تا چند قرن بعد از اطلاع داریم و یکی از فرزندانش در کرمان مدرس و مورد اعتنای ملوک قرآختایی واقع شد . شرح این مطلب در کتبی چون سمط‌العلی و جهانگشا و مزارات کرمان مسطور است . در شرح احوال سیف‌الدین تحقیق مفصل جداگانه‌ای کرده‌ام که با منتخباتی از کتاب او را در الاحباب و فصوص الآداب تألیف نوّه‌وی بعد از همین مجله درج خواهد شد . فعلا چون مقصود طبع رساله لطیف فارسی عارف مذکور است از تفصیل در سرگذشت وی خودداری میشود و خوانندگان را به مقاله استاد سعید نفیسی ، که بصورت درآمد بر رباعیات او نوشته و با رباعیات وی در شماره چهارم سال دوم همین مجله طبع شده است ، راهنمایی میکنم .

از رساله عشق که اینک طبع میشود جز نسخه متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نسخه دیگری سراغ ندارم . این نسخه نخستین رساله از مجموعه‌ای است مورخ سال ۶۶۷ که بشماره ۲۴۴۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه محفوظ است و قبلاً متعلق به آقای باستانی زاد بوده است ( فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه جلد نهم ) .

در نقل متن و طبع آن کتابت نسخه اصل رعایت شده است ، مگر در نقل پ و چ و که و ای ، بجای ب ، ج ، ک ، ه . اصول دیگر کتابت قدیم نسخه عیناً رعایت گردید .





### ۱- سیف الدین باخرزی جد مؤلف

مقدمه کلی در سیف الدین باخرزی مشهور به «شیخ عالم» از عارفان و متصوفان بلند مرتبه  
 نیمی اول قرن هفتم هجری و از خلفای عارف مشهور شیخ نجم الدین کبری  
 مآخذ تحقیق است. در عالم شعر فارسی رباعیات شورانگیز عارفانه و عاشقانه اش موجب شهرت اوست.  
 باخرزی و اولاد و احفادش باستناد مراجع و مآخذ معتبر سالهای دراز مراد و قطب عده ای  
 کثیر از صوفیه بوده اند و خانقاه و مزار خود سیف الدین مورد احترام و زیارتگاه عوام و خواص  
 بوده است.

از میان مراجع تحقیق در احوال سیف الدین باخرزی، ضعیف آنها که از متون قدیم یعنی متعلق  
 به عصر او یا قریب به عصر اوست مفید ترست و از کتب قرون اخیر یعنی آنها که پس از انفجارات لاس  
 تألیف شده است نکتة تازه بدست نمی آید. همه مطالبی که در کتبهای چون هفت قسیم  
 و آشکده و مجمع الفصحا و طرائق الحقائق و ریاض السیاحه و ریاض العارفین و زین قبیل کتب دیده  
 می شود تکرار مکررات و حالی از فواید تاریخی و غنی و محتوی پر چند رایی اوست.  
 از میان معاصران، شرح حال سیف الدین به جمال به قلم فؤاد کور و نور در مجلد چهارم  
 دائرة المعارف اسلامه مندرج است. مرحوم محمد قزوینی به علت شتمن شدن الارز و رسم عرف  
 مذکور ترجمه کوتاهی زود، خود از مراجع صحیح و قدیم ترتیب داده است. آقای سعید نفیسی  
 نیز شرح حالی از سیف الدین باخرزی به صورت مقدمه بر رباعیات او (که در عهدی مسطور است)  
 از منابع و مراجع متعدد جمع کرده اند (تدوین کرده اند).

۱- در تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون از سیف الدین معاصر خدمه نظامی کبری و در تاریخ  
 آنچه در تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر دبیح است (۱۳۰۶ هجری قمری). آنچه خلاصه تالیف سعید نفیسی است  
 کنار بیوگرافی در تاریخ ادبیات عرب، تدوین سید فاضل در حالی که در تاریخ ادبیات ایران، تألیف سعید نفیسی است  
 اطلاعاتی مختصر در احوال او در می کشد. فریدمایر (F. Meier) در مقدمه آلمانی که برایش در تاریخ جهان و  
 فواتح الجلال، تألیف نجم الدین کبری نوشته است شرح مختصری هم در ترجمه حال سیف الدین دارد.

ظاهراً قدیمترین (تا آنجا که بر اینجانب معلوم است) ذکر می‌کند که از سیف الدین باخرزی در متون قدیم هست اشاره‌ای است از عظام‌الملك جوینی در تاریخ جهانگشا (تألیف حدود ۶۵۸) که می‌نویسد که مادر منکوقا آن هزار بالش نقره برای بنای مدرسه بخارا اختصاص داد و تولیت و اداره امور مدرسه را به عهده سیف الدین گذاشت.<sup>۱</sup>

پس از جهانگشا قدیمترین مأخذ ما مطلبی است که علیشاه بن محمد خوارزمی بخاری (ظاهراً متولد ۶۲۳) از مریدان سیف الدین در کتاب اثمار الاشجار (اثمار و اشجار) نوشته و وفات او را در شب یکشنبه بیست و چهارم ذی القعدة ۶۵۹ وقت نماز خفتن پس از هفت روز رنجوری ضبط کرده است<sup>۲</sup> و این ضبط درست مطابق است با آنچه در سند معتبر و قدیم دیگر یعنی الجواهر المضية (مؤلف آن متولد ۶۹۶ بوده) آمده است. ما بعداً آنجا که درباره وفات او صحبت می‌کنیم به این مطلب باز می‌گردیم.<sup>۳</sup>

اغلب ما خداین عارف را به لقبش سیف الدین می‌شناسانند و اختلافی هم در لقب دیده نمی‌شود. کنیه‌اش بنابر ضبط ما خذ قدیم (الجواهر المضية، مجمل فصیحی، تاریخ ملازاده) و مخصوصاً اوراد الاحباب تألیف نوۀ صاحب ترجمه (ورق ۶۴b) ابوالمعالی است.<sup>۴</sup> نام او را همه ما خذ سعید ضبط کرده‌اند. وی در عهد خود به «شیخ عالم» (= شیخ العالم) مشهور بوده است و اغلب منابع به این اشتهار اشاره

۱- تاریخ جهانگشا، ج ۹:۲.

۲- این مطلب را تنها سعید نفیسی در مقاله خود از نسخه خطی سلکی خود نقل می‌کند. در چاپ ناقصی که ازین کتاب بنام «شجره نجوم» (لکهنو، ۱۳۲۰ ق) شده است چنین مطلبی دیده نمی‌شود. در دو نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران و کتابخانه دانشکده حقوق طهران نیز این مطلب نیست. ما به نسخه متعلق به سعید نفیسی نگاه کرده و ازان نقل کرده‌ایم.

۳- باید توجه داشت که جهانگشا یک سال قبل از وفات شیخ و اثمار الاشجار بیان سالهای ۶۷۹-۶۹۱ تألیف شده است.

۴- فؤاد کوپرولو در دائرة المعارف اسلامی و آقای سعید نفیسی در مقاله خود کنیه‌اش را «ابوالمعانی» می‌نویسند. این سهو ظاهراً مأخوذ از نسخ چاپی نفحات الانس است.



علی الصوفی الباخرزی مشهور به شیخ عالم نامید<sup>۱</sup> . مولدش باخرز از قرای خراسان میان نیشابور و هرات در جنوب جام بوده است<sup>۲</sup> .

تاریخ ولادت سیف الدین باخرزی را الجواهر المضية و تاریخ ملازاده مؤکداً روز شنبه نهم شعبان ۵۸۶ ضبط می کنند . اما فصیح خوافی ذیل رحلت حوادث ۵۷۶ ضبط کرده است . چون مدت عمر او را مؤلف تاریخ ملازاده<sup>۳</sup> و صاحب خزینة الاصفیا<sup>۴</sup> هفتاد و سه سال قید کرده اند و تاریخ وفات او به استناد منابع اصیل سال ۶۵۹ بوده است ، پس تولد او در سال ۵۸۶ اتفاق افتاده نه سال ۵۷۶ ، چنانکه در مجمل فصیح خوافی آمده است . در تاریخ ملازاده این رباعی :

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| تصوف را چو احیا کرد معبود | سعید بن المطهر بود مقصود      |
| ولادت در نهم از ماه شعبان | ز هجرت پانصد و هشتاد و شش بود |

در ماده تاریخ ولادت شیخ از گفته قائل نامعلومی نقل شده است .<sup>۵</sup>

تاریخ وفات او را به اختلاف ذکر کرده اند . مجمل فصیح خوافی سال ۶۴۶<sup>۶</sup> و شاهد صادق سال ۶۵۳ و تاریخ گزیده و روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات و حبیب السیر و تاریخ کبیر و خزینة الاصفیا و ریاض السیاحة و طرائق الحقائق و ریاض العارفین و به تبع آنها دائرة المعارف اسلام سال ۶۵۸ را سنه وفات شیخ دانسته اند . و هیچ یک ماه و روز فوت را قید نکرده اند . اما ما آخذ

۱- در نسخه موسوم به المشیخة (شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه در صفحه ۱۸۵) که داستانی صوفیانه از سیف الدین نقل شده نام او و پدرانش بهمین ترتیب آمده است .

۲- یاقوت، ۱: ۴۵۸ .

۳- تاریخ ملازاده، ص ۴۲ .

۴- خزینة الاصفیا، ۲: ۲۷۳-۲۷۴ .

۵- فریتز بایر تواند او را ۵۸۵ ضبط کرده است و معلوم نیست از کدام مأخذ این تاریخ را به دست آورده است .

۶- اگرچه فصیح خوافی وفات شیخ را ذیل سال ۶۴۶ ضبط کرده است ولی می نویسد که دیگران سال ۶۵۹

را سنه وفات شیخ دانسته اند .

قدیمر که تألیف آنها نزدیک به عصر صاحب ترجمه و طبعاً معتبر ترست چون اثمار الاشجار<sup>۱</sup> و تاریخ و صاف (ص ۱۵) و الجواهر المضية و نفحات الانس و تاریخ یافعی (۴: ۹۵۱) و تاریخ ملازاده سال ۶۵۹ را ضبط کرده اند. از متأخرین صاحب هدیه العارفین نیز همین سال را سال وفات شیخ دانسته است. در سه مأخذ معتبر یعنی اثمار الاشجار و الجواهر المضية و تاریخ ملازاده روز و ماه نیز ذکر شده. اثمار الاشجار نوشته است که رحلت وی در شب یکشنبه ۲۴ ذی القعدة ۶۵۹ وقت نماز خفتن پس از هفت روز رنجوری روی داد. در الجواهر المضية آمده است که: «مات ليلة السبت خامس عشرین ذی القعدة عند الحافظ ابی محمد سنة تسع و خمسين و ستمائة»<sup>۲</sup>. مؤلف تاریخ ملازاده می نویسد<sup>۳</sup>: «وفات ایشان در بیست و چهارم ذوالقعدة سنة تسع و خمسين و ستمائة» بود و این رباعی را هم نقل می کند:

در ششصد و پنجاه و نه از حکم و دود      در بیست و چهار ماه ذوالقعدة که بود  
آن مرغ همای عالم همت را      باز اجل از چنگک جهانش بر بود<sup>۴</sup>

اکنون بپردازیم به اخبار و قصصی که در خصوص زندگانی شیخ و حالات وقایع زندگانی و روحیات و مقامات او در دست داریم و از روی آنها می توانیم اطلاعاتی روشن از وقایع حیات وی به ترتیب تاریخی مدون و مرتب کنیم. بحث درباره کشف و کرامات شیخ و مناقب و مقامات او دامنه ای وسیع می خواهد و مقدمه این کتاب گنجایش و مناسبت آن مطالب را ندارد، و چون درین زمینه مواد نسبتاً زیادی از همین کتاب ابوالفاخر یحیی نوّه او به دست

۱- بنقل از مقاله سعد نفیسی، مجله دانشکده ادبیات، ج ۲، ص ۱۰۴-۱۰۵.

۲- الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه، ۱: ۹۰، ص ۲۰۹.

۳- تاریخ ملازاده، ص ۴۰-۴۲.

۴- فرتیزمایر در مقدمه بیروان الجمال، ص ۲۲-۲۳؛ سنه ۷۴۵ و آوریده سیر دوره شاعران شیخ ابوالفضل

ملخص و مستخرج یاقوت) سال ۶۴۸ را ضبط کرده اند. در تاریخ و صاف آمده است که «شیخ اشوخ سید ابوالفضل یحیی در عهد آلفو به ندای «ارجعی» ازین سراجة نابایدار به دارالقرار خرامید» (حاج سنگی، ص ۱۵) و بنا بر طبقات ملازمین اسلام، آلفو در ۶۵۹ به سلطنت رسیده است.



می آید اهل تحقیق خود بدانت مراجعه خواهند کرد و درینجا تنها مقصود معرفی وقایع حیات اوست.

پیش از آنکه به حوادث زندگانی شیخ پردازیم تذکار این نکته واجب است که ابوالمفاخر یحیی در کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب نوشته است که سیف الدین باخرزی «روزنامه» حیات خود را پنهان تحریر می کرد و پس از مرگش به دست افتاد و افسوس که از آن چیزی در دست نیست. عین عبارات مذکور در اوراد چنین است:

«وشیخ العالم سیف الدین باخرزی را رضی الله عنه روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آن را دیده اند که حرکات و سکانات جمیع عمر را شیخ بر آنجا ثبت [کرده] بوده و هر هدیه که به حضرت شیخ آورده بوده اند تا به خمره جفرات که پیرزنی آورده باشد نبشته بوده و نماز و دعائی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشته تا به حدی که مدت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاف او چنانکه حکم شرع است ثبت بوده است تا نباید که سهو شود، و هر جفایی و جوری را که دشمنان و حاسدان در حق شیخ کرده اند و شیخ در شب چند رکعت نماز در عوض آن جفا و جور برای آن کس گزارده است و دعا و خیری که او را کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.»<sup>۱</sup>

\*\*\*

شیخ سیف الدین مقدمات علوم را در زادگاه خویش و فقه و قرأت و تفسیر را نزد استادان

۱- اوراد الاحباب و فصوص الآداب ، ورق ۸۷۸ (جلد اول).

متعدد در شهرهای هرات و نیشابور فرا گرفت<sup>۱</sup>. صاحب مجمل فصیح خوانفی ذیل حوادث سال ۶۴۶ می نویسد که شیخ در هنگام اقامت در باخرز با خواجه سنجان (متوفی در ۵۹۳ یا ۵۹۷) و استاد مردان صحبت داشته است. اگرچه صحبت داشتن شیخ با خواجه سنجان بعید نیست ولی باید متوجه بود که سیف الدین باخرزی در زمان وفات خواجه سنجان در سنی میان هفت تا یازده سال بوده است.

سپس به قصد زیارت و استفادت به حضرت شیخ نجم الدین کبری (متوفی در ۶۱۸) به خوارزم آمد و در آنجا ملازمت آن شیخ را بر گزید و دست ارادت در دامن سر سلسله طریقه کبرویه زد و پس از بر گذار کردن یک اربعین به مقام والای خلافت نجم الدین نائل آمد.

در کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب در جایی که مؤلف از اسناد خرّقه و طریقه خرّقه پوشیدن و پس از آن از «اسناد تلقین الذکر» صحبت می کند و آداب این رسم و سنت را برمی شمارد بطور مثال اسناد خرّقه پوشیدن خود را بازمی گوید و از آن برمی آید که شیخ سیف الدین باخرزی خرّقه از دست شیخ نجم الدین گرفته بوده است. می نویسد:

«والبس هو [ شیخ اسمعیل العصری ] شیخنا آية الله الكبرى ابا الجناب نجم الدين احمد بن احمد البكري الخيوقى الصوفى، والبس هو شيخ العالم قطب الوقت ابو المعالى سيف الحق والدين سعيد بن المطهر بن سعيد الصوفى الباخري<sup>۲</sup>.

و ذیل «اسناد تلقین الذکر» می نویسد:

۱- در مجمل فصیح آمده است که حدیث بر شیخ شهاب الملقه و الدین ابو جعفر عمر السیوری البکری قدس سره خوانند (ذیل حوادث سال ۶۴۶).

صاحب تاریخ ملازده می نویسد روایت ایشان در علم حدیث از امام صابن الدین است اس ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳ می گوید امام رکن الدین السهید از اساتید شیخ بود.

در الجواهر المضية آمده است که: «تفقه علی شمس الانعة الکردی». همین مؤلف ذیل احوال سید الدین یوسف بن محمد فیدی، سیف الدین را از شاگردان وی می نویسد.

۲- تقریباً همه ماخذ مهم متذکر این مطلب شده اند و نام سیف الدین را در ردیف خلفای شیخ نجم الدین ذکر کرده اند.

۳- اوراد الاحباب، ورق ۶۴۵.

« ثم سمعت الذکر من مولائی و ابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زبده الاخیار برهان الحق و الدین ابی المطهر احمد بن سعید بن المطهر و هما اخذ الذکر عن حضرة شیخ العالم قطب الوقت وسیلة الخلق الی الحق ابی المعالی سیف الحق و الدین سعید بن المطهر الباخری رضوان الله علیه و هو اخذہ عن شیخ شیوخ الدنیا نجم الحق و الدین ابی الجناب احمد بن عمر الکبری قدس الله روحه و رضی عنه »<sup>۱</sup>.

فصیح خوافی در تالیف خود نوشته است کہ: « وی خرقة تبرک از دست شیخ تاج الدین محمود بن حداد (؟) الاشنهی پوشیده در هراة گرفت »<sup>۲</sup> و بنابرین عبارت قبل از اینکہ بہ خواریم برود و خرقة از دست نجم الدین کبری بیوشد در هرات نیز صوفی دیگری بدو خرقة تبرک پوشانیده بوده است.

سیف الدین باخرزی پیش از سال ۶۱۸ کہ شهادت نجم الدین کبری در آن سال روی داد از جانب نجم الدین بہ بخارا رفت و تا پایان عمر بہ عزت تمام و احترام بسیار در آنجا زندگی کرد. یعنی بیش از چهل سال در آن شهر زیست. مردم شهر و ناحیت بخارا بدو احترام و اعتقاد کامل داشتند و مورد توجه کامل عامہ بود. در همین شهرست کہ ملقب بہ « شیخ عالم » گردید.

شیخ سیف الدین در راه ترویج طریقه کبرویہ و بسط دین اسلام بنابر آنچه در « اوراد الاحباب » می خوانیم از صدمہ و آزار کافران بی نصیب نبود. ابوالمفاخر یحیی می نویسد:

« شیخ عالم سیف الدین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی از کافران قصد کردند و دشمنان سعیها نمودند و ایلچی بہ بخارا آمد و شیخ را در نماز گرفتند و برفتند و روز دیگر از شهر بیرون آوردند و بہ اردو می بردند و چند ہزار آدمی

۱- اوراد الاحباب و فصوص الاداب، ورق b ۶۴.

۲- ذیل حوادث ۶۴۶ مأخوذ از « ذیل بارتلد »، درباره شیخ تاج الدین محمود اشنهی بہ حواشی صفحات ۳۰۷ و

۳۵۲ « شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار » مراجعه شود.

مشایخه کردند و از سر حزن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بر بسته  
در بسط و فرح بود، این رباعی فرمود:

بی خویش و تبار و بی قرینم کردی      با فاقه و فقر همنشینم کردی  
این مرتبه مقربان در تست      یارب به چه خدمت این چنینم کردی<sup>۱</sup>

سیف الدین باخرزی مورد تفقد و بزرگداشت سلاطین و پادشاهزادگان واقع می‌شد.  
ابی الفضل بن محمد معروف به جمال القرشی در «ملحقات الصراح» می‌نویسد که بر که  
خان پسر توشی چون به بخارا آمد شیخ را زیارت کرد و خدمتش را دریافت<sup>۲</sup>.

بنابر آنچه عطا ملک جوینی در جهانگشا نوشته<sup>۳</sup> و رشیدالدین فضل‌الله تقریباً همان  
عبارات را در جامع التواریخ آورده است<sup>۴</sup> و پس از آن حبیب‌السیر و روضة الصفا آن مطلب را نقل  
کرده‌اند مادر منکوقا آن موسوم به سرقوتی یکی<sup>۵</sup> با وجود آنکه عیسوی مذهب و مروج و  
حامی دین نصاری بود هزار بالش نقره از مال خود را به منظور بنای مدرسه در بخارا وقف کرد و  
اداره و تولیت آن را در عهده سیف‌الدین باخرزی وا گذاشت و همچنین چند دیه را بر آن مدرسه  
وقف کرد. بنابر قول صاحب ریاض السیاحه منکوقا آن نیز نسبت به شیخ احترام فراوان  
ملاحظه می‌داشت.

همچنین به شرحی که پس ازین در ذیل احوال برهن‌الدین احمد فرزند شیخ و پدر مؤلف  
خواهیم دید، معلوم می‌شود که سلاطین قراختایی کرمان مقام بلند و پرهیزگاری شیخ  
سیف‌الدین را دریافته بودند و ترکان خاتون برای اینکه شیخ یکی از فرزندان خود را  
به کرمان بفرستد تحف و هدایای بسیار به خدمتش روانه کرده بوده است.

۱- اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ص ۲۷۰ چاپ حاضر.

۲- بنقل بارتلد در قسمت منتخبات متون نقل شده در ذیل ترکستان، ص ۱۳۰.

۳- جهانگشا، ۳: ۹.

۴- جامع التواریخ، ۱۰: ۵۸۱.

۵- نام او به اشکال مختلف در متون آمده و مرحوم محمد قزوینی در حاشیه جهانگشا آنها را نقل کرده است و

درینجا شکل مضبوط آن مرحوم مناط نقل قرار گرفت.

۶- سمط العلی المحضرة العلیا، ص ۴۳ و تذکره الاولیاء بحرایی درمانی، ص ۱۹.

در خصوص احترام و توجهی که همگان نسبت به مقام شیخ سیف الدین ملحوظ می داشته اند  
 سندی که مؤید صحت ادعا خواهد بود آنکه خواجوی کرمانی شاعر ( ۶۸۹ - ظ ۷۵۳ )  
 با اینکه زمان شیخ را درك نکرده قصیده‌ای در حق و مدح سیف الدین سروده است که تمام  
 چهل و پنج بیت را باید در دیوان شاعر خواند و درینجا چند بیت آن نقل می شود. البته این امر  
 مستبعد نیست که پس از حیات عارفی شهر شاعری او را مدح کند. بخصوص درین مورد که فرزند  
 شیخ در کرمان یعنی زاد گاه خواجو می زیسته و در همانجا نیز به خاک سپرده شده است. طبعاً  
 توان گفت که شاعر بدو اعتقاد می ورزیده است. باری آن ابیات اینهاست:

« یمدح الشيخ العالم قدوة الاوتاد والاقطاب سيف الحق والدين الباخري قدس الله روحه  
 دوش چون سیمرغ زرین کوه بر قاف آشیان

آمدند از هر طرف مرغان شب خوان در فغان

گفتم آیا این جماعت را که باشد مقتدا

عقل مرشد گفت مقصود وجود انس و جان

گوهر درج ولایت قبله روی زمین

اختر برج هدایت زبده دور زمان

سيف دين الحق و الدنيا امام الخافقين

شمع جمع اولیا سر اله المستعان

جسته سلطانان ز « فتح آباد » او فتح و ظفر

یافته شاهان زحرز نام او امن و امان

صیت خواجو باد همچون نام او آفاق گیر

زانکه در قلب سخن چون سیف شد رطب اللسان<sup>۱</sup>

مطالبی که در باب کرامات و مقامات او و مفاوضات وی با عارفان یا افراد معاصران و معاشران دیگر در کتب دیده می شود ، بجز مطالبی که در کتاب نوۀ او یعنی

اوراد الاحباب آمده است و خوانندگان در متن ملاحظه می کنند ، بشرح زیر است :

(۱) مولانا جلال الدین محمد رومی - در مناقب العارفين افلاکی دو نقل در خصوص ملاقات

مظهر الدین مطهر فرزند سیف الدین باخرزی با مولانای روم وجود دارد که در آنها از شیخ

سیف الدین نیز ذکر می شود. از آن دو نقل چنین بر می آید که سیف الدین باخرزی مقام مولانا را

در یافته بوده و بدو احترام می گذاشته است .

نخستین حکایت اینست که چون مظهر الدین به قونیه رسید اظهار کرد چرا مولانا از او

دیدن نکرده است. مولانا در میان تقریر حقایق معانی می فرماید که قادم ما یم نه تو! این سخن چون

به گوش مظهر الدین می رسد و از گفتار خویش متنه می شود و پیاده به حضرت مولانا رومی آورد و

می گوید : « آنچه پدرم وصیت می فرمود که چارق آهنین می باید پوشیدن و عصای آهنین

به کف گرفتن و به طلب مولانا رفتن که در یافتن صحبت او بزرگ از جمله مفروضات است حق

گفته است و بر حق بوده است .<sup>۲</sup>

موضوع نقل دوم که باز از مظهر الدین مطهر روایت شده اینست که ملک شمس الدین

هندی ملک شیراز که به شیخ سیف الدین باخرزی اعتقاد می ورزید غزلی از مولانا به بخارا

به خدمت شیخ می فرستد . چون غزل بر شیخ رسید و آنرا بخواند نعره بزد و بیخود شد و جامه ها

۱- دیوان خواجوی کرمانی، ص ۵۹۸ - ۶۰۰ .

۲- مناقب العارفين، ۱۱: ۱۲۳-۱۲۵ .

درید. « بعد از آن فرمود زهی مرد نازنین، زهی شهسوار دین! زهی قطب آسمان و زمین...  
 اللہ چارق آہنیں باید پوشیدن و عصای آہنیں بہ کف گرفتن و بہ طلب او بزرگی رفتن، پس ہمہ  
 یاران و مریدان را بہ دیدار مولانا رفتن ترغیب می کند و می گوید « دوستان ما بہ دیدار او  
 روند و من پیر شدہ ام و طاقت سفر ندارم » و بہ مظهر الدین مظهر خطاب می کند کہ « امیدوارم کہ  
 چشمہای تو بہ دیدار مبارک آن مظهر مظهر منور گردد. »<sup>۱</sup>

(۲) خواجہ نصیر الدین طوسی - اگر انتساب رباعی مذکور در زیر

مفخر دہر شیخ باخرزی      باللہ ارتو بہ ارزنی ارزی  
 باخر دمند کی توانی زیست      چون ترا گفتہ اند باخرزی<sup>۲</sup>

بہ خواجہ نصیر الدین طوسی (بنابر قول روضات الجنات) صحیح باشد معلوم می شود کہ میان خواجہ  
 و شیخ معارضہ گونه می رفتہ است.<sup>۳</sup>

(۳) شیخ حسن بلغاری و خواجہ غریب - این ہر دو از صوفیہ طریقہ نقشبندی و از معاریف  
 متصوفہ عہد خویش بودند. در رشحات عین الحیات ذیل احوال خواجہ غریب می خوانیم  
 کہ: « باشیخ العالم شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرہ کہ از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبری  
 بودہ است قدس سرہ معاصر بودہ و در فتح آباد بخارا کہ مدفون شیخ سیف الدین آنجاست  
 بہ ہم صحبت می داشتہ اند و در آن زمان شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمہ اللہ  
 از جانب اروس و بلغار بہ ولایت بخارا آمدہ است خدمت خواجہ غریب را کہ در آن وقت نود

۱- مناقب العارفين ۱۲: ۲۶۷.

۲- روضات الجنات، حاشیہ ص ۱۸.

۳- آقای محمد تقی مدرس رضوی در کتاب احوال و آثار طوسی (ص ۳۳۳) بنقل از «جنگی» رباعی مذکور را

با اختلافات مختصر و بدون انتساب بہ خواجہ با رباعی جواییہ از سیف الدین باخرزی بشرح زیر نقل میکند:

ہلہ ای سیف دین باخرزی      باللہ ارتو بہ ارزنی ارزی  
 کی تو با آدمی توانی زیست      چون ترا گفتہ اند باخرزی!

جواب

برو ای دوست طاعتی می کن      تابہ کی فسق و معصیت و رزی  
 آخر عمر با تو خواہم زیست      چون مرا گفتہ اند باخرزی!

ساله بوده است دریافته است و به غایت معتقد شده و چون شیخ حسن شیخ سیف الدین را ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتید؟ فرمود که مرد تمام است.<sup>۱</sup>

(۴) کمال الدین خوارزمی - جمال قرشی در ملحقات الصراح نقل می کند که مکتوبی از سیف الدین باخرزی خطاب به شیخ المشایخ کمال الدین خوارزمی ، از صوفیة کبرویة ، دیده است.<sup>۲</sup>

(۵) برهان الدین بخاری - مؤلف حبیب السیر در ذیل احوال قویلائی قاآن واقعه کشتن برهان الدین بخاری از مریدان سیف الدین را چنین می نویسد: «قبلا قاآن به واسطه سعایت بعضی از مفسدان مولانا برهان الدین بخاری را که از جمله مریدان سیف الدین باخرزی بود و در خان بالیق به نصیحت طوایف خلائق اشتغال می نمود به جمعی سپرد که تا ماچین بردند و آن بزرگ دین در آن سرزمین از تعقن هوا مریض گشته وفات یافت.»<sup>۳</sup>

(۶) خواجه سنجان و استاد مردان - بطوریکه در ضمن احوال شیخ دیدیم به استناد مجمل فصیحی سیف الدین باخرزی با خواجه سنجان و استاد مردان که از صوفیة بزرگ عصر در ناحیت خواف و باخرز بوده اند صحبت می داشته است.<sup>۴</sup>

(۷) نورالدین بصیر - در «قندیة» ذیل حالات نورالدین بصیر عارف و متصوف دو نقل در خصوص او و سیف الدین باخرزی یاد شده است. یکی نقل این است که:

«نقل است که چون حضرت شیخ العالم و آن خلاصه وجود آدم سیف الدین باخرزی که در بخارای شریف در فتح آباد آسوده اند و ایشان را خواجه فتح آبادی می گویند، و چون در فتح آبادی را با حضرت شیخ نورالدین بصیر عهد برادری بوده است، و خواجه فتح آبادی هر آنهی

۱ - رشحات عین الحیات، ص ۳۰.

۲ - بنقل بارتلد از ملحقات الصراح در «ذیل تورکستان» ص ۱۳۶.

۳ - حبیب السیر، ۶۴۲.

۴ - مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ۶۴۶.



که از آنجا بدیدن حضرت شیخ نورالدین بصیر می آمدند حضرت نورالدین علیه الرحمۃ از برای استقبال ایشان تایک فرسخی راه از سمرقند که گوشکی بوده است که آنرا گوشک علقمه می گفته اند در آنجا رفته به یکدیگر ملاقات می کرده اند.<sup>۱</sup>

مضمون نقل دیگر اینست که سیف الدین در یکی از سالها دیدار از نورالدین بصیر را به هنگامی می گذارد که انگور خلیلی سمرقند پخته باشد تا از آن انگور بخورد! درین بار چون سیف الدین به گوشک علقمه می رسد نورالدین بصیر به سنت سابق به استقبال او نیامده بود. شیخ سیف الدین به سوی منزل نورالدین بصیر حرکت می کند و به دهلیز خانه ورود می شود. در آنجا یکی از خدام می گوید که شیخ العالم به دیدن شما آمده و در دهلیز ایستاده، آیا اجازت است که به حضرت در آید. شیخ نورالدین می گوید که او از برای دیدن ما نیامده، از برای خوردن انگور آمده است! پس سیف الدین باخرزی به بخارا باز می گردد و یک پای از رکاب برمی آورد و بر زمین می نهد و ضمیر خویش را از خوردن انگور پاک می کند و مجدد از برای دیدن شیخ نورالدین بصیر به سمرقند می رود.<sup>۲</sup>

۸) نجم الدین کبری - در نفحات الانس و حبيب السیر و مجالس العشاق دو نقل درباره شیخ سیف الدین هست. یکی اینست که کنیز کی از ختا برای شیخ نجم الدین کبری آورده بودند. شب زفاف می گوید که ما امشب لذت مشروعه داریم، شما نیز در موافقت ما ترك ریاضت کنید و آسوده به سر برید. پس شیخ سیف الدین باخرزی ابریق پر آب کرد و بر در خلوت شیخ نجم الدین بماند. بامدادان نجم الدین کبری فرمود نه مگر گفته بودیم که شب به لذت مشغول باشید و ترك ریاضت کنید. گفت شما فرمودید که هر کس به لذت مشغول شود و مرا هیچ لذتی بالاتر از این نیست که خدمت شیخ خود کنم. پس نجم الدین کبری فرمود پادشاهان در رکاب تو بدونند! بعد می نویسد که روزی از سلاطین اسپانی به شیخ سیف الدین بخشید و خواست تا خود شیخ را

۱- قندیه، ص ۶۴.

۲- قندیه، ص ۶۴-۶۵.

بر آفت سوار کند . اسپ بر مید و پادشاه نیز بدوید تا اسپ را بگیرد . شیخ فرمود کہ شیخ نجم الدین مرا گفته بود کہ پادشاهان در رکاب تو بدوند !<sup>۱</sup>  
 نقل دیگر اینست کہ شیخ سیف الدین باخرزی بر سر جنازه درویشی حضور یافت . گفتند تا تلقین فرماید . پیش روی جنازه بر آمد و گفت :

گر من گنه جمله جهان کردستم      لطف تو امیدست کہ گیرد دستم  
 گفتمی کہ به وقت عجز دستت گیرم      عاجز تر ازین مخواه کا کنون هستم<sup>۲</sup>

اگر چه مؤلف بستان السیاحه می نویسد کہ سیف الدین باخرزی تصانیف آثار و اشعار بسیار دارد<sup>۳</sup> اما چه در تضعیف فهارس کتابخانه ها و چه در مآخذ قدیم فقط بر آثار زیر اطلاع می یابیم:

- ۱- شرح اسماء الحسنی<sup>۴</sup> کہ نسخه آن را نمی شناسم و از وجود آن بی خبرم .
- ۲- وقایع الخاوة کہ نسخه ای از آن در کتابخانه فرهنگستان لندن بشماره ۲۲۵۲ موجود است<sup>۵</sup> .
- ۳- رساله وصیة السفر کہ ابوالمفاخر یحیی نوۀ او در کتاب اوراد الاحباب ز آفت نام می برد و آن را از مآخذ تالیف کتاب خود می شمرد .
- ۴- رساله در عشق به فارسی ، نسخه ای از آن جزء مجموعه خطی قرن هفتم متعلق

۱- نجات الانس ، ص ۴۳۱ . - حبيب السیر ، ص ۱۲۳ . - مجالس العارفین ، ص ۱۱۲ .

۲- نجات الانس ، ص ۴۳۲ . - حبيب السیر ، ص ۶۱۳ .

۳- بستان السیاحه ، ص ۱۶۹ .

۴- هدیه العارفین .

۵- M. J. de Goeje - *Catalogus Codicum Orientalium Bibliothecae Academiae* -

Lugdunus Batauae, vol. v. P. Voorhoeve - *Handlist of Arabic mss. in the Libraries of the University of Leiden* - Leiden, 1957.

۶- اوراد الاحباب و فصوص الاداب ، ص ۲۵۷ .

به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است و در مجله دانشکده ادبیات سال ۸ شماره ۴ (۱۳۴۰) توسط نگارنده به چاپ رسیده است. استاد حبیب یغمائی هم که این مجموعه را تماماً طبع کرده‌اند به چاپ آن توفیق یافته‌اند (تهران، ۱۳۴۳).

۵- از رباعیات او نخستین بار پنجاه و یک رباعی از روی نسخه متعلق به کتابخانه خدا بخش در بانکی پور با مقدمه‌ای بقلم خدا بخش در مجله انجمن مستشرقان آلمان طبع شد<sup>۱</sup>. بعد آقای سعید نفیسی نو در رباعی به نام او بطبع رسانیدند<sup>۲</sup>. رباعیات سیف الدین بار باعیات ابو سعید و ختام و بابا افضل و دیگران خلط شده است<sup>۳</sup>. بجز نسخه خدا بخش، از رباعیات او یک نسخه در موزه بریتانیا<sup>۴</sup> و نسخه‌ای در کتابخانه فرهنگستان اطریش<sup>۵</sup> هست، و بطور پراکنده هم در جنگها و مجموعها دیده می‌شود. قطعه‌ای هم صاحب بتخانه از و نقل می‌کند که بارتلد آن را در «ذیل ترکستان» آورده است.

مزار و خانقاه  
شیخ پس از وفات در همان محله فتح آباد که خانقاه وی در آنجا بود به خاک سپرده شد و گورش مزار عارفان و درویشان گردید. فصیح خوافی در مجمل ذیل وقایع سال ۶۴۹ می‌نویسد که خانقاه شیخ سیف الدین در محله فتح آباد به دستور سیور قوتی بیگی بنا گردید.

ابن بطوطه در سفر خود چون به بخارا رسید بدین خانقاه فرود آمد. وی در رحله خود از آن چنین یاد می‌کند: «در بخارا در ربض معروف فتح آباد که قبر شیخ دانشمند سیف الدین باخرزی در آن واقع است منزل کردیم. شیخ از بزرگان اولیا بود و خانقاهی که منزل ما در آن

۱- J. D. M. G. جلد ۵۷ صفحات ۳۴۵-۳۵۴.

۲- مجله دانشکده ادبیات، ج ۲ شماره ۴.

۳- سخنان منظوم ابوسعید: والخیر، ص ۶۰.

۴- بشماره 9348 Or. - بنقل از مقاله زکی ولیدی طوغان درباره بعضی نسخه‌های فارسی و عربی و ترکی لندن

و طهران، مندرج در I. T. E. D.، جلد سوم، ۱۹۶۰، صفحات ۱۳۳-۱۶۰.

۵- فهرست «کرافت» شماره ۱۹۹.

بود به او منسوب است. این خانقاه بزرگ اوقاف بسیار دارد که به مصرف اطعام مسافرین می رسد.<sup>۱</sup> از متن وقف نامه ابوالمفاخر یحیی باخرزی خوشبختانه که اخیراً به دست آمده و طبع شده است و بعد ازین از آن مستقلاً صحبت می کنیم چنین معلوم می شود که نوۀ سیف الدین موقوفاتی بر مزار جد خود تعیین کرده بوده است.

خبر دیگری که ازین خانقاه و مزار داریم شرحی است که صاحب طرائق الحقائق پس از سفر خود در سال ۱۳۱۶ قمری در کتاب مذکور بدین مضمون نوشته است: که خانقاه را امیر تیمور در سال ۷۸۸ با باغ و عمارت بنا کرد و ظاهراً این مطلب مأخوذ از کتیبه های آن مزار است. در دنبال آن می نویسد کاشیهای قیمتی آنجا به دست بی انصافها خراب شده است و به دزدی می فروشند. اولاد و احفاد  
شیخ سیف الدین باخرزی سه پسر داشت: جلال الدین محمد، برهان الدین احمد و مظهر الدین مطهر<sup>۲</sup>.

از سلسله خاندان سیف الدین افراد دیگری را هم می شناسیم که از نسل برهان الدین احمد بوده اند و ثانیه اول قرن دهم می زیسته اند و پس از این به شناساندن آنها خواهیم پرداخت.

\*\*

۱- جلال الدین محمد: ارشد پسران سیف الدین و هم اوست که ابوالمفاخر در وقف نامه خود گفته است: «عم بزرگترین واقف مذکورست»<sup>۳</sup>. مفصل ترین ترجمه حال او را صاحب «الجواهر المضية» به دست می دهد و می نویسد که روز چهارشنبه ۱۶ جمادی الاولی از سال ۶۶۱ در نزدیکی بخارا شهید شد و تولدش روز شنبه پنجم ربیع الاول سال ۶۲۵ روی داد و عام فقه از پدر فر گرفته. رشید الدین فضل الله در جامع التواریخ در موضعی که از احوال بر که صحبت می کند

۱- سفرنامه ابن بطوطه، ص ۳۷۳.

۲- مجمل فصیحی خوانی ذیل حوادث ۶۴۶.

۳- وقف نامه، ص ۱۰۰.

۴- مجمل فصیحی خوانی شهادت جلال الدین را ذیل سال ۶۶۰ ضبط کرده است.

۵- الجواهر المضية، ۱: ۲۴۹.

می نویسد: « همه متعلقان و نو کران بر که را بکشتند تا غایت که شیخ زاده اسلام برهان الدین پسر شیخ بزرگوار سیف الدین باخرزی را نیز بدون علت شهید گردانیدند. <sup>۱</sup> اما به شرحی که خواهیم دید چون برهان الدین فرزند دوم شیخ بنا بر خواهش ترکان خاتون به کرمان می رود و در آنجا وفات می کند و بنا بر مسطورات «مزارات کرمان» در همانجا مدفون می شود ناگزیر ازین شیخ زاده اسلام مراد جلال الدین خواهد بود که طبق مندرجات «الجواهر المضية» شهید شد. به عبارت دیگر آنکه برهان الدین تحریف یا سهوی است از طرف صاحب جامع التواریخ بجای جلال الدین. جلال الدین محمد در همانجا مدفون است که پدرش. مؤلف تاریخ ملازاده درین مورد می نویسد که در جهت قبله تربت شیخ دو فرزند او خواند جلال الدین و خواند مظهر الدین <sup>۲</sup> به خاک سپرده شده اند. <sup>۳</sup>

۲- برهان الدین احمد: نخستین مطالب مهمی که درباره مقام و منزلت فرزند دوم شیخ سیف الدین باخرزی در دست داریم شرحی است که مؤلف «سمط العلی للحضرة العلیا» ذیل احوال ترکان خاتون پادشاه کرمان راجع به علمائی می نویسد که در آنجا تدریس می کردند. او گوید: « شیخ زاده جهان برهان الحق و الدین الباخری که واسطه عقد اخلاف شیخ شیوخ عهده و زمانه آیه الله فی عظمة شأنه و علو مکانه سیف الحق و الدین المجلس العالی سعید بن مظهر بن علی المعالی قدس الله روحهما از وطن مألوف نهضت کرده به کرمان آمد و غریق انواع اصطلاحات و ایادی و مشمول اصناف الطاف با کرو غادی ترکان گشت و موالی عظام تاج الحق و الدین تاج الشریعة و برهان الحق و الدین برهان الشریعة که علو خاندان و سمو دودمان ایشان اظهر من ضوء النهار بود و ایشان را شاهان بخارا گفتندی بر امید مبرات آن خاتون عالی همت متوجه این ملک شدند و کسائر امثالها از عطایا و عوارف ترکان به قسط او فرو حظ اکمل احتضا یافتند و به تدریس مدرسه قطبیّه موسوم گشت. <sup>۴</sup>»

۱- بنقل بارتلد در «ذیل ترکستان» .

۲- در متن ملازاده: مظهر الدین .

۳- تاریخ ملازاده، ص ۴۳ .

۴- سمط العلی للحضرة العلیا، ص ۴۳-۴۴ .

همین مؤلف در جای دیگر چون از بنای مدرسه که توسط پادشاه مذکور احداث شده بوده است سخن می‌دارد می‌نویسد که برهان الدین را «به اسم شیخی در آن رباط تمکین داد»<sup>۱</sup> از تحقیقات مرحوم قزوینی در حواشی «شدالازار» ذیل احوال شیخ ناصر الدین عمر بن محمّد بن عمر بن احمد الکبری بر می‌آید که در عبارت «لقی الشیخ المرشد سیف الدین مطهر الباخری بکرمان و لبس عنه الخرقه» مراد طبعاً برهان الدین است نه سیف الدین، به علت آنکه او لا نام سیف الدین سعید است نه مطهر و ثانیاً برهان الدین در کرمان مقیم بوده است و ثالثاً عصر ناصر الدین عمر با عهد برهان الدین تطبیق می‌کننده سیف الدین، پس بر مؤلف شدالازار یا نسخ نسخه خلطی روی آورده است.<sup>۲</sup>

فصیح خوافی در «مجمّل» می‌نویسد که شیخ برهان الدین فرزند میانه سیف الدین باخری به حج رفت و در مراجعت به کرمان سکنی گزید.<sup>۳</sup> در جای دیگر می‌گوید که از حمایت و تربیت قتلغ ترکان برخوردار یافت، این مؤلف وفات او را ذیل حوادث سال ۶۹۶ ضبط می‌کند. مشروح ترین و مهمترین سندی که در باب احوال این برهان الدین به دست داریم تذکره الاولیای محرابی (مزارات کرمان) است که مؤلف خود را از نتایج همین برهان الدین می‌خواند و اطلاعات مفید و تازه‌ای در خصوص وی به دست می‌دهد. اینجا نقل خلاصه مسطورات آن کتاب بر سبب احتوا بر مطالبی در خصوص کرامات و مناقب او لازم می‌داند:

«حالت عرفان شعاری... شیخ برهان الدین احمد المشهور به شیخ زاده سعید: ایشان پسر حضرت قطب العالم و شیخ العالم العامل الاعلم شیخ سیف الدین الباخری المشهور به شیخ عالم اند... چنین گویند که ایشان در بخارا بوده‌اند در زمان ترکان خاتون، چون ترکان را اعتماد تمام به شیخ عالم بوده و تحف و هدایای بسیار به خدمت شیخ عالم فرستاده که التماس آن است

۱- سبط العلی للحضرة العلیا، ص ۵۸.

۲- برای تفصیل نگاه کنید به شدالازار، حاشیه ص ۱۲۱.

۳- مجمّل فصیحی خوافی ذیل حوادث سال ۶۹۶.

که یکی از فرزندان یا احفاد شما در کرمان باشد... حضرت شیخ عالم دندان حضرت رسالت پناه... که از ملوک به ایشان رسیده بوده و حرمت آن می فرموده اند چون اعتماد تمام بر فرزند خود شیخ برهان الدین احمد مذکور که مشهورست به شیخ زاده داشته اند آن را تسلیم ایشان نموده و به کرمان فرستاده اند، و ترکان حرمت و رعایت بلا نهایت به تقدیم رسانیده و خانقاهی جهت ایشان احداث نموده و خانقاه ساخته و معتقد بوده و کرامات بسیار از حضرت شیخ زاده سعید ظاهر و صادر شده.

از جمله چنین می گویند که یک نوبت از صفة بزرگ همین خانقاه و عظمی فرموده اند، در اثنای و عظم گرم شده اند و ایشان را جذب و ذوقی تمام دست داده تا آنکه بالای منبر هر دو دست به طریق انبساط و دست افشانی از هم گشاده اند. سقف صفة از هم گشاده چنانکه آسمان ظاهر شده و مردم دیده اند و مندهش شده اند و چون دستها باهم آورده اند سقف صفة باهم آمده چنانکه هیچ اثری نموده. و بعضی می گویند که صفة چون درهم جنیبه و از هم رفته شیخ زاده آستین افشانده و گفته بایست، و چون و عظم تمام کرده و به پائین آمده و مردم را بیرون برده اشارت کرده صفة فرود آمده و ایشان جدا عالی کتاب را تباند. و حضرت ترکان موقوفات بسیار بر این خانقاه فرموده بودند، اما حالی بایر و ضایع مانده...»<sup>۱</sup>

همین مأخذ محل مقبره و خانقاه شیخ زاده را در مقابل «حمام قلندران» نزدیک مسجد ملک در کرمان معین می کند ولی بنابر حاشیه مصحح کتاب درین زمان از این آثار اثری به جای نیست.<sup>۲</sup>

۳- مظهر الدین مطهر: نام سومین فرزند سیف الدین در مجمل فصیحی خوافی آمده است و اطلاعات مفید دیگر را در خصوص او از مناقب العارفین افلاکی به دست می آوریم. بنابر مسطورات کتاب اخیر مظهر الدین مطهر پس از وفات پدر (یعنی سال ۶۵۹) به قونیه آمد و چند سال در آنجا اقامت گزید. نوشته است می گویند که یکی از فرزندان در قونیه وفات یافته است. وی در قونیه

۱- تذکرة الاولیاء بحرانی کرمانی، ص ۷۸-۸۱.

۲- همان کتاب، ص ۸۹ و حاشیه آن.

سعادت دیدار مولانای روم یافت و حکایتی درین باب در مناقب آمده است که پیش ازین آن را نقل کردیم<sup>۱</sup>. برای تفصیل این مطلب مراجعه شود به صفحه ۱۳ همین مقدمه که درباره سیف الدین باخرزی و مولانا صحبت کردیم.

۴ - ابوالمفاخر یحیی : فرزند برهان الدین احمد است که پس ازین به تفصیل ترجمه حالش را بیان خواهیم کرد.

۵) افراد دیگر این خاندان - بجز افراد مذکور در فوق چند تن دیگر می شناسیم که جز یکی از بقیه در تذکرة الاولیاء مجرای یاد شده است :

الف) خواجه ظهیر الدین حسن که از احفاد برهان الدین احمد است و در خانقاه شیخ زاده در کرمان مدفون بوده است<sup>۲</sup>. اطلاع دیگری که درباره این شخص داریم دو نکته ای است که در « المشیخة » ( نسخه شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه ) آمده است : یکجا که خط دست همین ظهیر الدین حسن بن ناصر بن جلال الدین مسعود خطیب کرمانی است تحسین و تعجیدی است در حق سالك الدین محمد یزدی و در دنبال آن بیست رباعی سیف الدین نقل شده است (ص ۵۲-۵۷). جای دیگر باز همین ظهیر الدین حسن بن ناصر الدین عبدالرحیم بن جلال الدین مسعود المشهور بالخطیب شجره نامه سلسله شاگردان ابراهیم ادهم را در تاریخ ۲۲ رمضان ۹۲۴ نقل کرده است (ص ۳۴۸). بنابرین معلوم می شود که این شخص تا این سال در قید حیات بوده است.

ب) جلال الدین مسعود، جدمؤلف تذکرة الاولیاء مجرای که خطیب مسجد « جامع امیر » بود و همان جا مدفون شده است. درباره سرگذشت وی می نویسد که در بدو حال در سمرقند به طلب علم و ریاضت و سلوک مشغول بود و علم قراءت را خوب می دانست انجوی که جوانی به کرمان آمد فضلاً گفتند گوئیا قرآن را مجدد به عالم آورده و شاگردی مولانا شرف الدین عثمان کرده است! سپس نقلی در خصوص استاد و شاگرد در سمرقند روایت می کند و می نویسد :

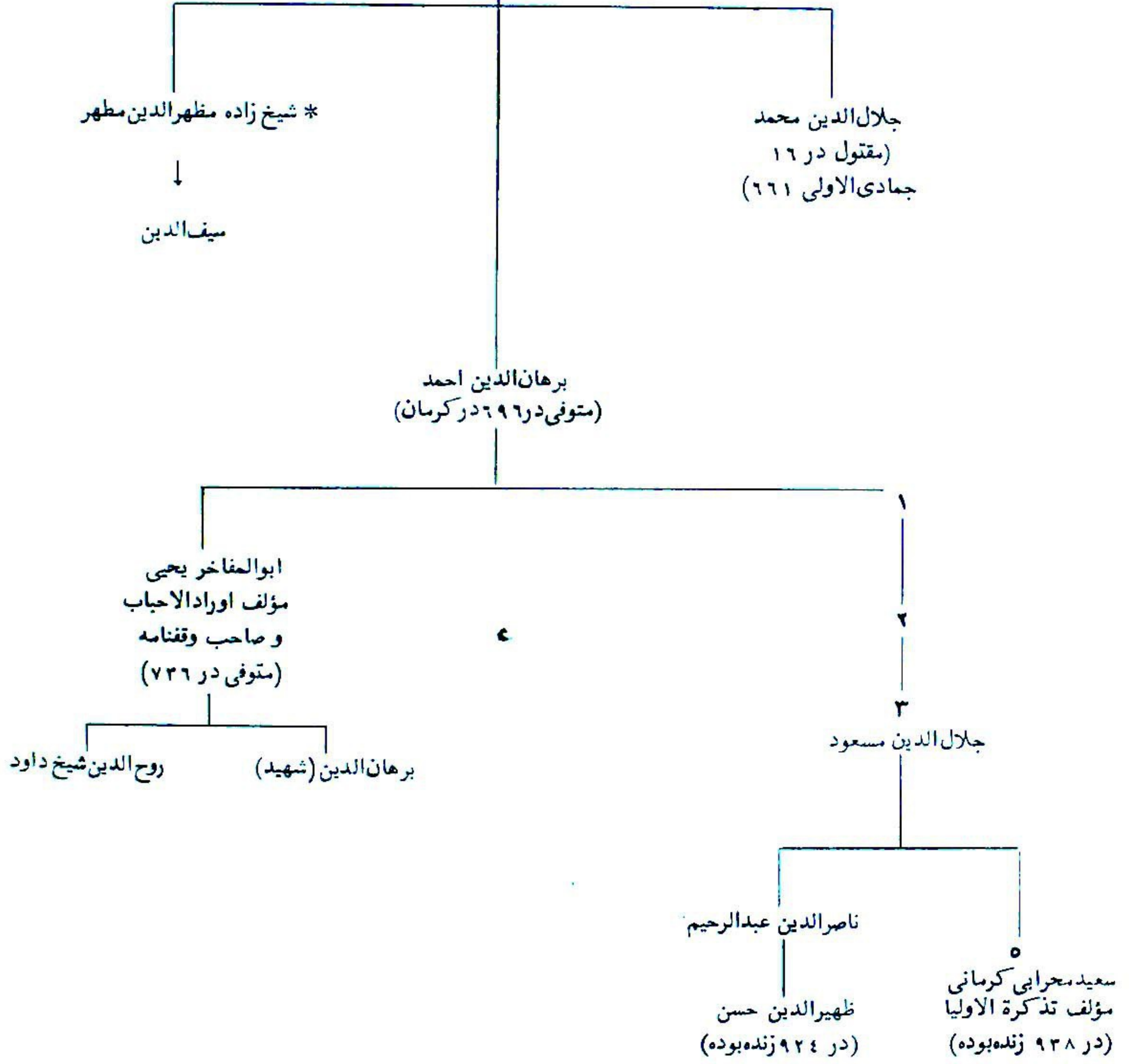
۱- مناقب العارین ، ص ۱۲۳-۱۲۵ و ۲۶۷.

۲- تذکرة الاولیاء مجرای ، ص ۷۱-۸۹.



سیف الدین سعید بن مطهر باخرزی

۶۰۹ - ۵۸۶



\* - مطهر الدین و برهان الدین برادران اعیانی بوده اند و با جلال الدین برادران علانی (وقفنامه، ص ۱۰۰).

« القصة حال شیخ جلال مسعود و مقام ایشان عالی بوده و از ایشان غرایب و عجایب سر بر می زده »  
 و قصه ای را در باره ادعای مولانا مفلح در باب خطابت مسجد جامع که همواره مخصوص خاندان وی  
 بوده و از طرف شاه به جلال الدین مسعود داده شده بوده است درین جا نقل می کند. در پایان، نقل  
 قولی دیگر در کرامت و تقوای شیخ به نقل از مادر پدر خود یعنی زن شیخ می آورد که چون سبب  
 تطویل کلام است از آوردن آن خودداری می شود<sup>۱</sup>.

ج) سعید محرابی کرمانی مؤلف تذکرة الاولیا یا مزارات کرمان که نسبتش  
 به برهان الدین احمد و به یک واسطه به جلال الدین مسعود می رسد و بیش از چهل سال خطیب  
 مسجد جامع بوده است. محرابی در نیمه دوم قرن نهم متولد شده و چون کتاب خود را در سال ۹۳۸  
 در دست تألیف داشته ناگزیر وفاتش پس ازین تاریخ روی داده است. خود می نویسد: «و کتاب  
 فقیر حالا چهل کم یک سال است که به برکت همت درویشان و حواله ایشان بدین منصب  
 (خطیب مسجد) خطیر شریف اشتغال نموده و می نماید.» ازین جمله استنباط می شود هنگامی که  
 بدین مهم اشتغال یافته حد اقل در سنی حدود سی سال بوده و ناگزیر در زمان تألیف کتاب تقریباً  
 هفتاد سال از عمرش می گذشته است، و بنا برین تولد او را می توان اطراف سالهای ۸۶۵ تا ۸۷۰ دانست.

۱- همان کتاب، ص ۸۷-۸۸.

البيروت الخزان والمالية  
مكتب

الاسم

كلمات

للسج العالم وقوله الالف

سيف الملك الاخضر

۱۵۵  
۱۹  
۲۲/۵/۱۱  
۱۹/۵/۱۱

انشاء صبح جنابین بلانید خاطر سرد پلایب آنتا و نیز اضلہ  
 عرج نیہ ہر کل حدکامجلال مارا مانتن و روقہ، دل از بارکاہ آرزو مال  
 یکمخاند از خار وہ و فاق روی با باق آرزو عہد محبت مال بربر  
 طاق نندنی نیازی مالہا بزدناید کلر سازی مال درکت  
 لاجبای لویشاند کی عاشق بنی بزدکن و خشنہ لادار  
 فسوف بایئ امدہ بقوم جہم و کیونہ دستہ در خطہ  
 جبین حزن و انسلع والی خطا آذ ہم بعام اجہا و طحلا زہ زور  
 آن آورہ اند تا بار و جو و عشق مجہم و کیونہ را کنند از سوسد  
 و سر عشق ہندی بارکاہ ہر یا مستغول یا بندہ و ما خلفت و اجر و اجر  
 لالیعبادہ کیست کہ نہ فرض سلطنت محبت زنجیر فرہ و غیرہ  
 کل در جان او بندہ خشت اما عاشق بر جیت و عشق با کیست  
 یکی از کل اصاب و لطیفون فنون در رعنا عذرا آفتاب در آذہ  
 کہ کہی سازہ دہی در روی ما آسمان سرور زمین ہنار و نیایز  
 روم از سم خر کا رکت بر سلختہ خرطبعان ہند باکا و در سلختہ  
 بت بر سنان چین در پیش جوہر و بی رنگین چین تا ہون ہنار  
 و از کل صمد و نقصان خر و بلجند بت با جا زہ و جان ہزار بت

نظم و ترنہ صفا عرب بیاید بر آمد . جاہ نطن اسمل عجاز نقاب کنگار  
 بس کل اسرا تفسیر و جملہ بزبان عرب تقریر کردہ شود بعضی از دستا  
 نہ نصیب ما نند و خوب و دیوان غواند جو در درہ ز بلع عجازی و ہند  
 جنہ عقل صحرایان طرزیم اینا تا بنیند جاہک سولان معانی  
 جو بر مرکبان تازی جہات کند آنہا کہ تا زبانہ تا در جہ بر بخند  
 باشند بگردانستان جکار در دست بسو اب آنسک و ایق قایق و طعام  
 نہیم باقی در در طایفہ بزبان حدی تمام کنیم **س**  
 بیاغوا غم جنم بیاید گفت باو بزین الوعش بایں گفت  
 لآ تفعل و فعل کل جندل سوز **ع** ہمز با عجمی و مکن بایں گفت  
 یا یا الذین امنوا یا حرف نداشت و بی اسم سنادی است و کلہ  
 ما از ہوا ہویت در ہوا در جہل آفاق صلحت الذی اسم صوریست  
 صلہ او است کہ بولت اقبال و نیان خوں است حاصل خطا بر خطا باب  
 آنتہ ای مومنان و ای گرویدگان ای بکن بزدگان عالم ازل و ای  
 ہر کنیدگان فضل بزل ای کسان کہ عظامہ رہا با قرار تر نیست  
 و کمال باطن شما بتصدوق کسین طوطی ز فلان شما در قفس در طون  
 سورہ توحید لہ خلاصہ قول نذہ و سیرت خط دید سیرت قاف سیدہ جناح

آنکه چنان حال بیند طاق نشود و بال باشد  
 نفس ز نفس با تمام النظرة الاولى اگر بسند نکند بل  
 در طلب مقام آن حال و طیب نظام آن وصال دین نعمت  
 دور کند شب را در آن موسم کند مگر این بیماری سودا را عشق  
 خوانند و غم از غم از عشق جمیع از معنی آن حاشی  
 اثر جویم که از معنی این صفت خبر نیست **سده**  
 این خبر از سوخته و سوختن عشق آمدنی بوزن آن خوشی  
 دفترها در شرح عشق حمد زلف عشق و کلیم خانه آن سیه لرزد  
 میندین نوع بومش یکدین **سده**

مشکل عشق تا نفسی جیدست خواب سودا مرا آید بیرون  
 تا آید این که اسکندر روی که جهان را او روز جزو سرخ در آید  
 علام او مکتب او دل درین تنگین معنی آید این که آله فی الاصل  
 محکم بر خورده از اصف اضره و طرا از عزیز و آینه او و کلیم و  
 معلم اول آید از کلامه قیامت عشق آید این که آله فی الاصل  
 بهای عشق به نام سناخ و خورشید عشق آید این که آله فی الاصل  
 او و سواست و آخرو اولان که کلیم کلیم ز غمست این که آله فی الاصل

بسم الله الرحمن الرحيم  
 و بمنشیان  
 طاعتی فی اخبار العتاق و شاهوت من سرائر اشتیاق الی الخیر  
 صلی الله علیه وسلم قال من عشق و عفت و کتم و مات  
 مات بمیال حاضر بام و وقت حضور و مستاقانست با خیر باش  
 که است در آن در در اعناق است طوق شوق در در کون  
 بلیغ سخن از ایوان جانا است صفاق عشق همیانه جانا است

**سده**

از دست برفتن و زبانی گفت از آن  
 لطف ادا نافت لفته خلقنا  
 حکم بندگی کلام دل بوزن که در دنیا آید  
 و صورت کم فاجع و صورت کم  
 ز کس حشمتی زوی بلای بفصل  
 در دنیا آید **سده**  
 کون بر خجلاک یا شد

و آنکه

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهٖ نَسْتَعِیْنُ

طالعت فی اخبار العشاق و شاهدت من اسرار الاشتیاق ان النبی صلی اللہ علیہ  
و سلم قال من عَشِقَ و عَفَّ و کَتَمَ و مات مات شهیدا - حاضر باش کی وقت حضور  
مشتاقانست. باخبر باش کی [حدیث] ما درمان درد دل عاشقانست، طوق شوق در کردن  
..... 'فی حق گزارى جانانست، صدق عشق در میانه جانها صافی.....'

### شعر

..... 'کی دم فتنه انسان بانسان

..... از دست بر فتن وزیای افتادن

..... 'لطف اضافت ، لقد خلقنا [الانسان فی احسن التقویم]'  
..... کله بندد. کدام دل بود که درو نکشاید..... 'و صور کم فاحسن صور کم  
[و رزقکم من الطیبات]'..... [نر] کس چشم چون روی باغ بفصل..... 'رو نیاساید.

### شعر

کردن ببرد حلال باشد

[۲] و انکس کی چنان جمال بیند

عاشق نشود وبال باشد

نفس بی نفس کی بانعام «النظرة الاولى لك» پسندد نکند بل کی در طلب دوام  
آن حال و طرب نظام آن وصال دیده نهمت میبخ دوز کند، شب را دران هوس روز  
کند، مگر این بیماری سودا را عشق خوانند، من خود سخن از سر عشق چه گویم  
از معنی این حدیث چه اثر جویم کی از معنی این حدیث خیر اینست کی

۱- محل نقطه چین هادر اصل نسخه پار کی دارد. ۲- قرآن ۴/۹۴ ۳- [برده]

۴- قرآن ۴۰/۶۴

ای بی خبر از سوخته و سوختنی  
عشق آمدنی بود نه آموختنی  
دفترها در شرح عشق چون زلف معشوق و کلیم عاشقان سیه کردند. هنوز این نعره  
بگوش هوش میرسد کی

## شعر

مشکل عشق ترا تفسیر چیست  
خواب سودای مرا تعبیر چیست  
تا آورده اند کی اسکندر رومی کی جهان رام او بود و چرخ گردون غلام  
او، مکنت او در زمین بتکمین منشور آسمانی « انا مکننا له فی الارض »<sup>۱</sup> محکم بود و  
ردای مفاخر او بطراز اعزاز و آئیناه من کل شیء سبیا<sup>۲</sup> معلم او را آرزو کرد تا حقیقت  
عشق را بداند. حکما را بفرمود تا در بار گاه همایون محفلی عام ساختند و خاص  
عشق سخن گفتند.

یکی گفت اول او و سواس است و آخر<sup>۴</sup> او افلاس.

دیگری گفت زخمیست از کمان ابرو [۳] و کمین نظر، شرار نار است از رخسار  
جانان- بی دلان را بر جان و جگر رسیده،

و ان استعار الجلنار بخرده أعار الحشا من خده جلناره.

سوم گفت اول او اسف است و آخر او تلف، « العشق سکر خماره تلف ».

چهارم گفت میلیست بی نیل و سیلیست همه وای و ویل کی : « وافر یادا ز عشق  
وافر یادا ».

پنجم گفت شوقیست دایم در دلی هایم کی : « هام الفؤاد باعرا بیة سکنت ».

ششم گفت موقف رسوائیست، مظنة انکشت نمائیست.

۲- قرآن ۸۴/۱۸

۱- قرآن ۱۰/۷

## شعر

هر جا که هوایی بو ناچار بلایی بو عاشق بهمه جایی انگشت نمایی بو .  
هفتم گفت عشق آنست که بوفا نیفزاید و بجفا کم نیاید .

## شعر

گر عمر وفا کند جفا های ترا آخر کم از انک تا قیامت بکشم  
اسکندر در کتابخانه کلام الملوک را بکشاد و فرمود که اینها همه از روی  
اقناع جوابست و از وجه اشباع صوابست ، اما جمال سلطان عشق هنوز در نقابست .

## شعر

آن روز که زرّ کان گردون زده اند  
مهر زرّ عاشقی دگر گون زده اند  
واقف نشوی بر آنک پس چون زده اند  
کین زرّ سرای عقل بیرون زده اند<sup>۱</sup>

آری اگر حکمای کشور روم و یونان در عشق سخنان گفته اند کنی<sup>۲</sup> پیران  
زمین عراق و خراسان دُرّهانسفته اند . ندانم در مقامات شیخ ابوسعید [۴] دیده ای و از  
گرامات آن سعید شنوده ای که نخست کی علم طریقت در میهنه بر پای کرد اعلام  
مشایخ خراسان را از رونق روز افزون آن جوان همایون رک غیرت در جنبید .  
عثمان سرخسی در پی آن شد کی او را ببیند، از صدواند صوفی صافی مجرد که در  
زوایای خلوت خانهای خانقاه او بمزایای علم و عمل آراسته بودند سه<sup>۳</sup> تن . که هر  
یکی جایی بودند اختیار کرد ، یعنی « خیر الرفقا اربعة » ، و دیگران را گفت شما  
سر سجاده نگاه دارید تا من بروم و بدین جوان نو کار فرو نگرم ، از حقیقت طریقت

۱- رباعی از باخرزی است ۲- (ظ = که نی = که نه)

۳- در بالای آن « چهار » اضافه شده به مناسبت « خیر الرفقا اربعة » .



او شمارا آگاہ کنم . بدین عزیمت پای در راه نهاد . چون بسر مقصد و سر مقصود رسید اتفاق را روز نوبت تذکیر بود و شیخ خراسان بر سر منبر بار بغداد بلاغت گشاده بود و شکر مصری بیان را بر طبق تطبیق تحقیق نهاد . عثمان اگر چه صاحب معرفت بود در بزت نکرت<sup>۱</sup> در آمد . نیز تیز در شیخ می نگریست . شیخ فرمود ای مسافر عزیز آمده بودی تا بما فرونگری ، اکنون باری بر می نگری . برق عشقی ازین سخن بر جان عثمان بتافت ، آن حمله مردانه را بر نتافت . نعرهای بزد و صعقه<sup>۲</sup> حادث گشت . شیخ از سر منبر بسراو رسید ، یعنی افتاده ای ، زخم ما برداشته ای ، رحم ما باید . لاجرم بیمن دم و قدم بوسعید آفتاب [ه] عقل از افق افقت عثمان بدمید . پیر خود را در پیش جوان وجل و خجل عاشق و صادق شرمسار و در غایت ضعف و نهایت انکسار یافت . خواست تا سر بر پای شیخ نهد و حاشیه سجاده او را بلبادب بوسه دهد . شیخ دریافت و بشتافت و سر او را از منزل رکوع که نیم ره مسکن استکانت سجودست بمقام قیام باز آورد و فرمود تا در خانقاه او را به منزلی عزیز فرود آوردند . چون نصاب انضیاف ثلاث تمام شد برخاست و درخواست تا چیزی از خدمات خانقاه نامزد او شود . شیخ فرمود که ترا در وقت بجای خود رفتنیست و خالص اصحاب و خلص احباب را از ما گفتنی کی اگر هر کیایی بوسعید شود شما جز عثمان سرخی را مدانید . عثمان چون بسر نقش محبت رسید گفت من چندین کس از سالکان را دیده ام و از سر صدق از سر عشق پرسیده .

یکی گفت آب روانست ،

دیگری گفت آتش سوزانست ،

یکی گفت ضیفست ،

دیگری گفت سیفست .

یکی گفت شرابست ،

۱- [بزت = هیات ، نکرت = ناشناختگی] ۲- [= صاعقه]

دیگری گفت سرابست .  
 یکی گفت ریاض دولتست ،  
 دیگری گفت ریاض محنتست .  
 یکی گفت نوریست ربانی ،  
 دیگری گفت ناریست شیطانی .  
 یکی گفت بادیه بی پایانست ،  
 دیگری گفت کعبه دل و جانست .  
 یکی گفت نامه امانست ،  
 دیگری گفت فرمان حرمانست .  
 یکی گفت جامیست که مستی او [۶] بی سرانجام است ،  
 [دیگری گفت] مرغی است که مرغ دل مرغ دلان رادانه و دام است .  
 آخر عشق ازینها همه کدام است . شیخ فرمود که

### شعر

عشق را جان بلمعجب داند      زانک تفسیر شهد لب داند  
 عشق سلابی<sup>۱</sup> اوزار<sup>۲</sup> سلامتست، قلابی<sup>۳</sup> بازار ملامتست . با شیر شرز در و قایه سایه  
 او تنون<sup>۴</sup> بودنست . با مار گرز در انعکاس کاس صهباء مسموم حریف بودنست . بر  
 ره گذر تیر پیران خوش خرامی کردنست . با تیغ بران هم نیامی کردنست . بدنامی را  
 بجان غلامی کردنست . اینست و ازین بتر، « من لم یصدق فلیجرب » .

### شعر

عشقت دهدا خدای تا بشناسی      سوز دل عاشقان سرگردان را  
 مستیست بی می، پستیست بی پی .

### شعر

اندر ره عشق چون و کی پیدانیست      مستان شده ایم هیچ می پیدانیست

۱-۲      ۲- [ = اوزار، پای پوش ]      ۳-۲

۴- ؟ ظاهراً با اوتانیدن بمعنی خفتن مرتبط است

مردان رهش به همت و دیده روند      زان در ره عشق هیچ پی پیدانست<sup>۱</sup>

پس این بیماری کسانه<sup>۲</sup> را یکی طبیب بی طمع و بهانه می بایست تا علاج بفرماید،  
وجه تدارك و تعلیل مزاج بنماید. هیچ طبیبی برابر محمد حبیب نبود و آن روایت  
غریب «ولا الطب یا رسول الله». آن بنسبت عالم اجسام باشد اما باضافت عالم ارواح.  
طبیبی از محمد علیه السلام [۷] در هژده هزار عالم کاملتر نبود، و اگر نه چنین  
بودی داروخانه «وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین»<sup>۳</sup> سوی او نفرستادندی،  
و طلسم جسم جنّ و انس را از اعراض امراض شك و شرك بواسطه دلالت رسالت او شفا  
ندادندی، و گره مشکل عشاق و در بسته دل در بسته مشتاق را بکلید بیان او نگشادندی<sup>۴</sup>  
کی «من عشق و عفت و کتم». حاضر باش کی آن طبیب در دطلب و آن خطیب و فدعرب،  
رهبر رفاق اصفیا، سرور عشاق انبیا چنین فرمود که هر کرا تب محرق عشق در مغز  
استخوان افتد و شرارت جمرات «ففی فؤاد المحب نار هوی»، خرمن صبرش را  
بسوزد و سیلاب آفت و گرداب مخافت «العشق» اوله و سواس و آخره افلاس، اساس  
استیناس او را براندازد و عرض عشق بجسم و قالب و جوهر روح او قایم گردد، در هوس  
وصال ماه رویی همه شب چو صبح ستاره فشانند، در طلب طرب خورشید عارضی همه  
روز چو شام خونابه چکانند، از بیم فراق سیم بری رخساره چو زر دارد، از تاب  
روی معطر و آب روی منور دلبر جان خود را میان آب و آذر دارد، بامید آب روی  
قبول سکک دربان خانه دوست دشمن دوست روی نفس را با خاک کوی برابر دارد.

### شعر

در عشق ز بنده بنده تر باید بود      مولای سکان در بدر باید بود

۱- رباعی از باخرزی است.

۲- کهنه و فرسوده را گویند (فرهنگ نفیسی)

۳- قرآن ۱۷/۸۲

[۸] هر كك در آرزوی گلرخساری از خار بستر سازد از دست تعلق پایدام طلب  
 بادام عقد شکر لبی بسان پسته نمك بر جگر خسته اندازد ، در کوی عشق خانه گیرد ،  
 از سر صدق شکرانه پذیرد .  
 بلی در عالم عشق این همه بلامی بایست ، لیکن یکی هنر دازد که هزار کار بیکی  
 باز آرد .

### شعر

در عالم پیر هر کجا بر نائیبست      عاشق بادا که عشق خوش سودائیبست  
 اگر چه بمنشور و منظوم صد هزار معلوم و نا معلوم بروی عاشق مرحوم محروم  
 گفته اند ، لیکن بالماس انفاس این دُر هم سفته اند .

### شعر

عشق ارچه بلای روز کارست خوشست  
 و این باده اگر چه باخمارست خوشست  
 ورزیدن عشق اگر چه کار بست بزرگ  
 چون باتوننگاری سرو کار بست خوشست<sup>۱</sup>  
 مَن عشق ، یعنی هر درخت نهاد که عشقه عشق بدو در افتاد او در آن مقام  
 بیدادی دادِ نهفتگی بداد . پرده عفت از پیش فرو گذاشت ، آن راز را در نهان خانه ضمیر  
 از کبیر و صغیر مستور داشت . اگر از وجه حلال بقمه<sup>۲</sup> قبه وصال بر آید سعیدست<sup>۱</sup>  
 و اگر از خوف ذوالجلال و نومیدی اتصال فرورود شهیدست . باری بفتوی مفتی ملکوت  
 و انهاء منهی اسرار سر ابرده جبروت عاشق بر عشق زبان نکرد ، حیات او سرمایه  
 سعادت آمد و ممات او پیرایه شهادت گشت ، « ز این سعادت حبذا وزان شهادت مر حبا » .

۱- رباعی از باخرزی است

۲- قله و ستیغ کوه

[۹] لیک کار درنہان داشتنتست . عجب کاری! نبی می فرماید : گتم . و متنبی  
نعرہ می زند : «ومن سرّہ فی جفنه کیف یکتم» ، در مقامات عشق ازین عجبتربست .  
علم عشق بدست و نقاب عفت بر روی ، زہی بشتاب است . لاجرم از سینه های گرم این دم  
سرد برمی آید .

## شعر

یا حسرة للعاشقین تحمّلوا ستر المحبة والهوى فضح<sup>۱</sup>

این خود حال و مآل عشق بازان عالم مجاز بود . اما از احوال مشتاقان جمال جلال کریم  
کار ساز خبر چیست : «یا ایہا الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینہ فسوف یأتی اللہ  
بقوم یحبہم ویحبونہ»<sup>۲</sup> .

بسم اللہ الرحمن الرحیم . بسم اللہ نام آن پادشاهیست کی میلان دلہای عشاق  
بدر گاہ اوست و ہیجان جانہای مشتاق بیار گاہ او . قلم حکمت او صورت آدم و ہیأت  
عالم را نکاشته ، و گرم نعمت او همه را در مهمان خانہ انس داشته .

مرقع پوشان جوامع صوامع خانقاه پیروزہ افلاک از ہیبت جلال اوسر برزانو  
نہاده ، و دردی کشان خرابات خراب حال از دور جام وصال او در پستی افتاده . چون  
از حلاوت نام دوست کام جان شیرین شد از تلاوت کلام دوست گوش هوش را صدف  
در تمین گردان ، از آیات بیّنات و کلمات مبینات این کتاب [۱۰] مبین کدام آیت  
بر خواندہای تابرخوان امکان ما حضور وقت بحضور دوستان آرم و از لطایف عشاق روایتی  
و از صحایف اشتیاق حکایتی بگزارم ، «یا ایہا الذین آمنوا اقروا بر بوبیتہ واذعنوا الطاعته» .  
این مایده خاص بود . این فایده اهل اختصاص بود . این زبان عرب بود . این

بیان ادب بود ، این رموز عشاق بود . این کنوز اشتیاق بود . این خلاصہ لغات بود .  
این خلّص سوغات بود . لاجرم لایق شمع جمع «والذین اوتوا العلم درجات»<sup>۳</sup> بود .

۱- از شہاب الدین سہروردی است (عیون الانباء ، بیروت ۱۹۵۷ ج ۳ ص ۲۷۸)

و مصراع اول چنین است : و ارحمتا للعاشقین تکلفوا . . .

۲- قرآن ۵۴/۵      ۳- قرآن ۱۱/۵۸

گریافتند نزل تجلی عجب مدار      سختی راه وادی ایمن کشیده‌اند  
مدتی ببايد تاجوینده جواهر زواهر اسرار در دریای مجاهده تکرار غواصی کند  
تا چیزی از اسامی مسمیات کی از نطفه ثری تا الواح زبرجدین سماوات باشخاص و  
اعراض کاینات موضوعست بداند، آنگاه آنرا بخامه تکرار بر صحیفه خاطر ثبت کند.  
بعد ازین استاد مرشدی یا مرشد استادی ببايد تا ادوات آن بدو نماید و بموارد مصادر  
در آید، چنگ در شعب ثلاث و منشعب زند و در تصحیح تقاسیم معتدل و صحیح روز کاری  
صرف کند و در تحت کنوز رموز سالم و مهموز رنجش مضاعف شود. چون ازین مقامات  
در گذرد مدتی کرد تحقیق معانی و تطبیق مبانی [۱۱] نظم و نثر فصیحای عرب ببايد  
بر آمد تا آنگاه زبان اهل حجاز نقاب بکشاید. پس اگر اسرار تفسیر جمله بزبان عرب  
تقریر کرده شود بعضی از دوستان بی نصیب مانند و خوب رویان فواید جو در پرده  
زبان حجازی روند. چشم عقل صحراء بیان طرازی ایشانرا نبیند. چابک سواران  
معانی جو بر مر کبان تازی جولان کنند، آنها که تازیانه تأدیب ادیب نخورده باشند  
بگرد ایشان کجا در رسند. پس صواب آنست کی مایده فایده را عام نهیم، باقی در لطایف  
را بزبان دری تمام کنیم.

## شعر

با یار نو از غم کهن باید گفت      با او بزبان او سخن باید گفت  
«لا تفعل و افعل» نکند چندین سود      چون با عجمی «کن و ممکن» باید گفت<sup>۱</sup>  
یا ایها الذین آمنوا... «یا» حرف نداست و «ای» اسم منادی است و «لما»  
«ها» از هواء هویت در هوای دل و جان آفاق صداست. «الذی» اسم مه سوالست. صله  
او «آمنوا» که بیان اقبال و نشان قبولست. حاصل خطاب رب الارباب آنست کی  
ای مؤمنان و ای گرویدگان، ای برگزیدگان عالم ازل و ای برکشیدگان فضل  
لم یزل، ای کسانی که جمال ظاهر شما باقرار مزینست و کمال باطن شما بتصدیق  
کلشن، طوطی زفان شما در قفس دهان سوره توحید اخلص خواند، و سیم مرغ دل در پس

۱- رباعی از باخرزی است

کوه قاف سینه جناح [ ۱۲ ] انشراح می جنبابد . بدانید کی خطاب رب الارباب آنت کی « من یرتد منکم عن دینه »<sup>۱</sup> . هر کک در گاه جلال ما را بماند و روی دل از بار گاه لایزال ما بگرداند از دایره وفاق روی باباق آرد ، عهد محبت ما را بر سرتاق نهد ، بی نیازی ما اورا بدو نماید ، کارسازی مادیگری را بجای او بنشانند . « کنی عاشق نمی یابد کنی دلخسته کم دارد » ، « فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه »<sup>۲</sup> ، « دوست دارد که دوست دارندش » . جنین جن و انیس انس را از خالی آباد عدم بعالم ایجاد واحداث از برای آن آورده اند تا بار وجود عشق « یحبهم و یحبونه » را بکشند ، از سر صدق و سر عشق ببندگی بار گاه کبریا مشغول باشند کی « و ما خلقت الجن والانس الا لیهبدون »<sup>۳</sup> . کیست کی دست تصرف سلطنت محبت زنجیر قهر عبودیت در گردن جان او نینداختست ، اما تا عاشق بر چیست و عشق با کیست ؟ یکی از کمال نصاب « والجنون فنون » در بر عنای عذرای آفتاب داده ، دیگری از ساده دلی در روی ماه آسمان سر بر زمین نهاده ، ترسایان روم از سم خر کاری بر ساخته ، خر طبعان هند با گاو در ساخته ، بت پرستان چین در پیش چوب و نی رنگین جبین بر زمین نهاده و از کمال جهل و نقصان خرد باچندان بت باجان دل و جان بدان بت [ ۱۳ ] بی جان داده ، و ازین عجبت آنک طایفه ای مقصود خود را معبود خود دانسته و هوای خود را خدای خود گرفته کی : « افمن اتخذ الهه هواه »<sup>۴</sup> تا بدانی که هیچ صحرای سینه از خار خار محبت خالی نیست ، هیچ روضه دلی بی گل عشق جانان نیست ، اما معشوقه بقدر همت عاشق باشد ، « علی قدر اهل العزم تاتی العزایم » ،

از غم چو گزیر نیست باری غم تو

هر گز باشد کی آینه دلت از زنگک غیر پاک شود ، پرتو انوار تجلی « ولکن انظر »

در وی نمودن گیرد .

۲- قرآن ۵۱/۵۶

۱- قرآن ۵/۵۴

۳- قرآن ۴۵/۲۳

## شعر

چون صبح ولای حق دمیدن گیرد  
جان از همه آفاق رمیدن گیرد  
جایی برسد مرد که در هر نفسی  
بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد<sup>۱</sup>

آنها که سالها بر در حجرهٔ محبت « یحببهم و یحبونہ » معتکف بوده‌اند و هر چه رقم « ماسوی الله » دارد از حرم سینه بیرون کرده‌اند نه بر آسمانی التفاتی بوده و نه بر زمین، نه امید بهشت دامن وقت ایشانرا تاب داده و نه خوف آتش دوزخ گریبان حال ایشان گرفته، نفوذ کاینات از صفحهٔ ضمیر ایشان بکلی محو شده، مگر هستی او و طلب او ترا که بر هر گوشه‌ای از ریشهٔ دستار خود عشقیست، بر هر ترکی از کلاه جاه خود میلیست، بر هر تکمه‌ای از قبای بقای خود تکیه‌ایست، دعوی [۱۴] محبت از تو چگونگی در دست آید. درین راه منزل اول دل دادنست و منزل دوم شکرانه را جان بر سر نهادن.

استاد علماء بشر، نقاد سبیکهٔ فقه و نظر مولانا رضی الدین نیشابوری رحمه الله علیه در کتاب مکارم الاخلاق آورده است کی جوانی برای تحصیل علم بشهر بلخ آمد. در مدرسه‌ای نزول کرد. روزی از در باغی بر گذشت. ناگاه نظر او بر زنی صاحب جمال افتاد. سلطان عشق آن دختر در دل آن نیک اختر سر ابردهٔ تصرف بزد. لذت خواب و خور از او زایل گشت. وظایف تحصیل و لطایف علوم بر خلل شد. هر دم آثار ضعف و نحافت ظاهر تر می‌شد. استاد را بسبب خاطر و نقاد در حق او مزید اعتقاد می‌بود چون تراخ. فهم مشاهده کرد بتفحص و استکشاف کرد او بر آمد. و جوان پس از آنکه در مدرسه اطلاع نمی‌داد.

## شعر

از آمدن طبیب بیگانه چه سود؟

دردی کی ورا علاج روی تو بود

۱- از رباعی باخرزی است



تا کار بجائی رسید که جوان صاحب فراش گشت . استاد شریکی را که با او مقام محرمیت داشت نزد او فرستاد و بزبان او پیغامی داد کی پنهان داشتن عشق بحیا و مروت نزدیکست ، اما چون کار بجان رسد بر تو بشرع واجبست کی ما را خبر کنی کی دل تو بسته کیست تا اگر بوجه [۱۵] شرع ممکن گردد در اجتماع شماسعی کنم . چون نقاب حیا از پیکر مراد بگشاد و منزل جانان نشان داد ، اتفاق را پدر دختر از مریدان مخلص استاد بود . بحکم اعتمادی کی بر صدق اعتقاد و ارادت او داشت ، او را طلب کرد و گفت ترا بردیانت من آن اعتماد هست کی هرگز بخلاف شرع کاری روا ندارم ، پدر دختر گفت عقیدت من در زهد و ورع تو آنست کی هرگز صغیرهای پیرامن ضمیر تو نگردد . پس استاد صورت حال با او در میان نهاد و گفت کار این جوان بوفات نزدیکست ، صواب آنست کی دختر را بفرستی تا ساعتی بر سر بالین او بنشینند و چون این مقالت برای صیانت نفسی معصوم می باشد از وجه شرع رخصتی توان یافت و اگر جوان از هلاک بجهت نکاح کرده شود و شرایط و رسوم آنرا اقامت نموده آید و اگر بجوار رحمت حق رود تا بقیامت بتقصیر آن منسوب نباشیم . پدر دختر چون این سخن را بر قانون شریعت و منوال حکمت یافت گفت : « سمعاً و طاعة » . حالی برفت و دختر را بسرای امام فرستاد . استاد اهل حرم را بفرمود تا آن واقعه بردل او سهل کردند و او را بر سر بالین جوان بردند . جوان [چون] جمال معشوق را بدید بی خود گذشت .

### شعر

[۱۶] فما هو الا ان اراها فجأة فابتهت حتى ما اكاد اجيب

چون دختر قوت ضعف جوان بسبب عشق خود بدید و تغیر احوال بواسطه ملاقات مشاهده افتاد بروی ببخشود و رفتی در وی پدید آمد و آب از چشمه چشم بگشاد و طویله مروارید آبدار در بازار رخسار عرض داد و گفت چون حال چنین بود هم از اول چرا اعلام نکردی تا کار بدین درجه نینجامیدی؟ بتمام آن روز ترنیب خدمتی و شربتی که جوان بدان محتاج بود دختر بنفس خود اقامت نمود ، چندانك عذرای

آفتاب روی بحجله مغرب نهاد و طلائع لشکر قاردر اقطار پیدا شد. جوان قطره‌ای چند اشک حسرت بر عارض خود ببارید و گفت :

### شعر

آمد شب عشق و تو نباشی دائم

رو رو که من امشب نه همانا مانم<sup>۱</sup>

در وصل تو بسته بود جاننا جانم

چون تو رفتی<sup>۲</sup> ز دست شد درمانم<sup>۳</sup>

دختر با آب دیده شب خوش باد کرد و برفت. جوان در عقب آن مسافر جانرا

بمشایعه جانان از زوایای حجره تن ناتوان بیرون فرستاد و آن واقعه دردناک هم در

شب منتشر شد. روز دیگر کمابیش هزار کس از اصحاب فضل و ارباب لطف طبع که

ایشانرا با آن جوان معرفتی نبود برای او جامه در نیل زدند و بمشایعه جنازه جوان

عاشق بیرون آمدند.

### شعر

هان ای دل و هان ز عاشقی دست بدار

کان زخم چشیده‌ای و دیده سر کار

زان رفتن جوی جوی خون بر رخسار

یاد آور و جای جای نه پای امبار<sup>۴</sup>

ونفعناه ایانا ، والحمد لله رب العالمین.

۱ - جانم (رباعیات چاپ سعید نفیسی)

۲ - چون رفتی (رباعیات چاپ سعید نفیسی)

۳ - رباعی از باخرزی است

۴ - رباعی از باخرزی است - ( این بار ، در رباعیات چاپ نفیسی )



« ۳ »

ضمیمہ

منقولات از

# اوراد الاحباب

تالیف

ابوالمفاحسہ رحیمی باخترزی



## منقولات از اوراد الاحباب\*

در مقامات و کرامات سیف الدین باخرزی

ذیل نماز احزاب

۵۲a ... و شیخ عالم سیف الدین الباخری [ن: الباخری] رضوان الله وسلامه علیه  
در روزهای چهارشنبه در میان نماز پیشین و نماز دیگر برین نماز مواظبت نمودی .  
ذیل اما الخلوۃ

۳۶a ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس الله روحه می فرماید که دنیا مشغولی  
است ، ترك دنیا هم مشغولی است . دنیاچه چیز است ؟ پرده کشف است ، هرچیز  
که ترا از حضرت محبوب کند دنیای تست ، خواه آن چیز دنیا باش ( = باشد ) خواه  
عقبی ...

شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است که ، شعر:

با عشق تو عهد جان ما میثاقی است

ماییم و غم عشق تو تا جان باقی است

غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله

می خون جگر مردم چشم ساقی است

و هم شیخ عالم فرموده است قدس الله سره که لا رحم الله من رحم الصوفی .

دفع حاجت فقیر در شریعت معتبر است و حاجت فقیر حقیقی را بر مزید داشتن در طریقت  
معتبر ، شعر :

عیاران را به کوه باشد مفرش

عیار نه ای ز لوی ما پای بکش

\* - منقول از عکس نسخه خطی مکتوب در سال ۶۹۷ و ۶۹۸ هـ استاد مجتبی

مینوی برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهیه کرده اند و بشماره های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲  
در آن کتابخانه محفوظ است .

تا در نرنی بهر چه داری آتش  
هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

### ذیل اسناد الخرقه

۶۴a ... قد صح بحکم الفعل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم البس خرقته المباركة ولباسه الشريفة على ابن ابى طالب والبس على الحسن البصرى وكميل بن زياد والبس كميل عبدالواحد بن زيد والبس هو ابايعقوب السوسى والبس هو ابايعقوب النهرجورى والبس هو ابا عبد الله بن عثمان والبس هو ابايعقوب الطبرى والبس هو داود بن محمد المعروف بخادم الفقراء والبس هو محمد بن مانكىل والبس هو شيخ الورى اسمعيل العصرى والبس هو شيخنا آية الله الكبرى ابا الجنا ب نجم الدين احمد بن عمر الكبرى الخيوقى الصوفى والبس هو شيخ العالم قطب الوقت ابا المعالى سيف الحق والدين سعيد بن المطهر بن سعيد الصوفى الباخرزى والبس هو ابنه امام المتقين (۶۴b) المتخلق باخلاق النبیین ابالمظفر برهان الدين احمد بن سعيد بن المطهر والبس هو هذا الفقير المؤلف للكتاب ابالمفاخر يحيى بن احمد بن سعيد سلام الله ورضوانه عليهم اجمعين و عبدالواحد بن زيد ينتمى [ظ : يعتمى] فى العلم الى الحسن البصرى و فى الخرقه الى كميل بن زياد .

### ذیل اسناد تلقين الذكر

يقول العبد الضعيف ابوالمفاخر يحيى بن احمد بن سعيد بن المطهر الباخرزى انى اخذت الذكر وهو كلمة لا اله الا الله فى عنفوان شبابى واول ارادتى العزلة والعود فى الخلوة عن الشيخ الربانى والعارف الصمدانى صاحب المجاهدات والخلوات خليفة شيخ العالم لطيف الحق والدين مرشد السالكين النورى روح الله بنسيم الانس روحه و لقتنى هذه الكلمة الطيبة ثلاث مرات ثم سمعت الذكر من مولائى و ابى شيخ الاسلام كاشف الاسرار زبدة الاخيار برهان الحق والدين ابى المظفر احمد بن سعيد بن المطهر و هما اخذا الذكر عن حضرة شيخ العالم قطب الوقت وسيلة الخلق الى الحق ابى المعالى سيف الحق والدين سعيد بن المطهر الباخرزى رضوان الله عليه وهو اخذه عن شيخ

الدنيا نجم الحق والدين ابي الجناب احمد بن عمر الكبرى قدس الله روحه و رضی عنه  
وهو اخذه....

\*\*\*

۶۹b... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله وسلامه علیه فرموده است که اگر  
جمله عالم را در حق خود صاحب تربیت یابی زینهار تا از هیچ کس منت نداری و  
بهیچ کس التفات نکنی تا غیرت حق دمار از تو برنیارد.

\*\*\*

۷۱b... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله وسلامه علیه فرموده است که شفاعت  
مقربان و عفو پادشاه دزدان را از سر دار فرود آرد، اما تشریف مقربان و خیمت حاجبان  
نپوشاند. این خود چه همت باشد که امروز گناه کنی و فردا چشم نهاده آن باشی  
که مرا شفاعت کند. چرا قدم در راه ننهی و همت عالی بدان مصروف نداری نه تو  
صد کس دیگر را شفاعت کنی؟

\*\*\*

۷۲b... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است هر کس که دولتی  
یافت از عزیز داشت وقت یافت و هر که وقت را عزیز ندانست هیچ نیافت.

\*\*\*

۷۴b... از کلمات قدسیه شیخ عالم سیف الدین باخرزی است رضوان الله وسلامه علیه  
که فرموده است که مرد [اگر] بزمان عزیز بودی مرد است که هفتاد شب قر بر روی  
گذشت و هیچ قدریش بحاصل نشد و اگر مرد بمکان شریف شدی ابوجهل را مادر در  
بطحاء مکه زایید و موسی کلیم در کنار فرعون بزرگ شد. خواص حضرت اوند به مکان  
عزیزند نه بزمان شریفاند. زمان چا کر ایشان است، مکان خادما انسان است.

و هم شیخ العالم گفته است تا چند آرزو ببری که ای کاش من زمان فلان بزرگ را دریافتمی،  
تا خدای این آفتاب را در عالم سرگردان می دارد این جهان را از بنده کان (لذا) خاص او  
خالی نخواهد شدن، تو قدم در دامن همتش و با حق آرام گیر تا همه بد در تو آیند.  
و دیگر جای فرموده است که مردان سجاده درانند و نامردان پای افزار، شعر:



چون گذشتند از زمان و از مکان مرغان او

در هوای بی نیازی آشیانها ساختند

قدرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد

حجره دل خاص با سودای او پرداختند

ذیل محاسبة النفس وحفظ الخواطر

۸۷a... شیخ العالم سیف الدین باخرزی را رضی الله عنه روز نامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آنرا دیده اند که حرکات و سکنات جمیع عمر را شیخ بر آنجا ثبت کرده و هر هدیه که بحضرت شیخ آورده بوده اند تا بخمره جغرات (۱) که پیر زنی آورده باشد نبشته و نماز و دعایی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشته تا بحدی که مدت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاف او چنانک حکم شرع است ثبت بوده است تا نباید که سهوشود. و هر جفائی و جوری که دشمنان و حاسدان در حق شیخ کرده اند و شیخ در شب چند رکعت نماز در عوض آن جفا و جور برای آن کس گزارده است و دعای خیری که او را کرده بود آن جمله در روز نامه ثبت بود.

ذیل حکم الخرقه

۷۳a... شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی رضی الله عنه می فرماید که درویشی با خرقه هزار میخی می رفت. سگی بر راه خفته بود. آن درویش عصا بر آن سگ بجنبانید تا از راه برخیزد. سگ برخاست ناگاه صدیقی صاحب ولایت بر آنجا رسیده آن سگ با آن صاحب ولایت بزبان آمده و گفت شیخا می باید که این خرقه هزار میخی ازین درویش بیرون کنی که اولایق این نیست. من اینجا خفته بودم، او درآمد و مرا برنجانید و مرا از حال خود پریشان کرد.

ذیل آداب المشیخة

۱۰۵a... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه وقتها دوروز و سه روز سخن نمی فرموده اند و بکس نظر نمی کرده اند و جز بوقت نماز جماعت از خلوت بیرون نمی آمده اند

۱- یعنی ماست

و هیچ کس نیز در آن ایام با شیخ سخن نمی توانست گفتن از هیت و قبض و وی شیخ را رضی الله عنه .

\*\*\*

۱۰۷ a . . . شیخ العالم سیف الدین سعید بن مطهر الباخری رضوان الله علیه بر سر منبر میفرمود ای کسانی که صحبت این گذار اختیار کرده است ( کذا ) اگر چنانست که جمله اولیاء و اقطاب جمیع عالم بیکجا جمع شوند اگر شما اقتدا بایشان خواهی ( کذا ) کردن زینهار تا گرد این گداگردیت ( کذا ) که خواهی طریقت ابو حفص حداد قدس الله روحه میفرماید مریدی را سالها پرورده بود معلومش شد که او اقتدا بکسی دیگر کرده بوده است . ابو حفص دست مرید گرفت و او را بر آن پیربرد که ما تا این غایت ندی دانستیم ، اکنون معلوم شد که ماراه زنی بوده ایم .

\*\*\*

۱۱۰ a . . . شیخ العالم سیف الدین باخری را رضی الله عنه غلامی بود دانشمند و حافظ و نام او نافع [ ۱۱۰ . b ] از حرکتی صادر گشته بود . شیخ او را بر آن عتاب می فرمود . نافع فتویهای ائمه بیرون آورد و عرضه کرد که من به این فتویها عمل کرده ام . شیخ عالم قدس الله سره بروی غضب کرد و گفت ای مدیر کار ما تقوی است نه فتوی .

\*\*\*

۱۱۳ a . . . شیخ عالم سیف الدین باخری رضوان الله علیه فرموده است که کمال خدمت در تعجیل است ، و دیگر فرموده است که جوانان در خانقاه باید که دائم میان بر بسته و آستین برآده باشد ( کذا ) یعنی مهیا و مترصد خدمت باشند .

وقتی خاطر مبارک شیخ عالم از غلامی غبار یافته بود و غلام نمی دانست که سبب چیست . هر کسی را شفیع می انگیخت و بخواص توسل می جست . تا یکی از حضرت شیخ عالم پرسید که ازین خادم چه صادر شده است که موجب عدم التفات شماست ؟ شیخ عالم فرمود از وقتصیری نیامده است . لکن رنجش ما از او آنست که هر چه در خاطر ماسی گذرد او آنرا چرا در نمی یابد و نا گفته آن خدمت را بجای نمی آرد ، یعنی

که استعداد و حدس این غلام چنان است که اگر بهمت متوجه و حاضر خاطر ماشود بداند که ما را چه خدمت می باید نا گفته بداند و اقدام نماید تا گفتن نیز حاجت نیاید .

\*\*\*

### ذیل آداب الصحبة

۱۱۷a ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است ، شعر :

هر که با ما ز ره طینت آدم خویش است

گر ز عشاق رهش نیست چو بیگانه ماست

وانکه اندر دل او درد طلب کاری اوست

اوست کز کل جهان مونس و فرزانه ماست

\*\*\*

۱۱۸a ... و شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه در دل های شب به متوضای

خانقاه در آمدی و متوضا را پاک کردی و کلوخ استنجاء درویشان را بدست خود ترتیب کردی .

### ذیل آداب الخادم

۱۲۵a ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه بر منبر فرموده است این طایفه

دشمنان خود را فرونگذارند که هم بوجهی با ایشان کاری داشته اند ، خواهی بدوستی یا بدشمنی .

### ذیل آداب الاکل

۱۲۷b ... در حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه درویشان سفره

نهاده بودند و رضی نور الدین دهستانی که از چهل سال باز در خدمت شیخ بود بر بام خانقاه بود ، او را صلاف (۱) سفره گفتند تا فرود آید . چون سفره بر گرفتند شیخ العالم اخی نور الدین را سا جرا کرد و باز خواست فرمود که ترا اصحاب طلب کردند و دیدی که تورا انتظار می کنند ، تو از راه نردبان چرا فرود آمدی ، تو خود را از بام چرا فرود

۱ - صلاف بمعنی بی برکت و بی مزه شدن طعام است.

نینداختی و بفرو درآمدن از نردبان جمع را نگران داشتی و انتظار دادی؟

### ذیل ادب الحمام

۱۳۰ a... شیخ العالم سیف الحق والدین الباخری رضوان الله علیه در خانه گرم حمام خلوت کرده است و روی را بر زمین گرم نهاده و چندانی بگریسته است که آب چشم شیخ بر روی زمین گرم روان شده است و در وقت درآمدن و بیرون آمدن در سلخ حمام دو رکعت نماز می کرده است و وقتها (۱) نیز گوینده را می گفته است در حمام خالی تا چیزی برگوید و استماع می فرموده.

### ذیل آداب خدمة الضیف

۱۳۱b... درویشی بحضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه درآمد و گفت ای شیخ بمن نظری کن که دست [من] یکاسه هزار صدیق درآمده است. شیخ فرمود [اگر] دست هزار صدیق در کاسه تو درآمد بودی ترا بهتر از آن بودی که دست تو در کاسه هزار صدیق درآمد.

### ذیل آداب سماع

۱۴۵b... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه از غیر درویش سماع استماع نکردی و فرمودی تا مغنی از اشعار مشایخ طریقت و سالکان راه خدای بر گشتی. شعری که درو صفت زلف و خال و رخسار بودی منع فرمودی و اجازت ندادی که مغنی بر گوید. فرمودی که این معانی به تاویل محتاج است و از فهم دور تر است و سماع موطن تدبر و تفکر نیست.

**حکایت -** در خدمت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه درویشی بود و او را سدید الدین خوارزمی گفتندی. سال و دو کان خود را بغارت و سپهر برداشته بود و بحضرت شیخ عالم آمده بود. در مطبخ خدمت کردی. شبی شیخ با اصحاب در سماع بود. سدید الدین چون از خدمت مطبخ فارغ شد نماز خفتن گزارد و به مجلس سماع آمد و از دهشت حضرت شیخ را در پهلوی قوال ایستاده بود. قوال این شعر آغاز کرد، شعر:

۱- اصل: وقها

انتم اعز الناس عندي  
 ماخنت عهدكم فلم  
 لودعا منادي حبكم  
 او قيل يوم الحشر من قتلي

يا منتهی طلبی و و صدی  
 ضیعت بالهجر ان عهدی  
 لاجبته من ضیق لحدی  
 الهوی نادیت وجدی (۱)

## شعر

دردیست درین دلم نهانی  
 چون مرهم بی دلان توسازی  
 یارب به در که باز گردم  
 گر پای سگی در تو کوبد  
 از من گنه آید و من اینم  
 گفتم «ارنی» و نیست گشتم

کان درد مرادوا تودانی  
 در درد دلم فرو نمایی  
 گر تو ز در خودم برانی  
 دانم که تو ضایعش نمایی  
 و ز تو کرم آید و تو آئی  
 از بیم جواب «لن ترانی»

سدید الدین نعره‌ای زد و از پای در افتاد و جان تسلیم کرد . بامداد در نماز  
 جنازه او شیخ العالم دودست می فشاند و تاپیش جنازه او می خراسید مستوار و به  
 پشت باز می گشت و باز پیش جنازه می رفت و باز می آمد و می گفت شاباش شاباش!  
 آن مراتب و تشریفات حال او را می دید و مست گشته بود و تحسین می کرد .

\*\*\*

۱۵۱۸ ... در حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه مغنی این ابیات  
 بر گفت که :

در عشق تو کس را حسب و نام نماند

عشقت چو شد آغاز سرانجام نماند

۱ - اشعار چنانکه در نسخه بود نقل شد . پیدا شدن نسخه‌ای یا مأخذی دیگر  
 به تصحیح عیوب و اشتباهات کمک خواهد کرد.

دردا و دریغا که نماند ره عشقت  
 نارفنه تماسی و مرا گام نماند  
 از قصه اندوه تو خواهم که بگویم  
 از قصه بسی ماند و ایام نماند  
 شیخ نعره‌ای زد و در وجد آمد و برخاست.

\*\*\*

۱۵۱b ... در حضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه سماع کردند  
 و ذوقی چنانک باید ظاهر نشد . شیخ فرمود تا سماع بس کردند و حلقه ذکر آغاز  
 کردند و فرمود که ذکر گویت (کذا) تا کدورت وقت بصفاسبدل شود .

\*\*\*

۱۵۲b ... **حکایت** - در حضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه  
 این آیت را بر خواندند که «والقیث علیک محبة منی» . شیخ فرمود :  
 آنی که دل و دیده ترا دارد دوست  
 ورنی تو چنان خوب نه‌ای می‌دانی  
 وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که «وما قدروا الله حق قدره» . فرمود ، بیت :  
 ای به حسن آفت جهان که تویی که شناسد ترا چنان که تویی  
 وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که « من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا  
 الله علیه » ، فرمود :

منگر تو بدان که ذوقنون آید مرد  
 در عهد [و] وفانکر نه چون آید مرد  
 از عهده عهد اگر برون آید مرد  
 از هرچه گمان بری فزون آید مرد

وہم شیخ فرمودہ است، بیت:

ہربوی کہ از مشک و قرنفل شنوی

از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

چون نالہ بلبل ز پی گل شنوی

گل گفته بود، گرچہ ز بلبل شنوی

قل کل من عند اللہ .

**حکایت -** مقری در پیش تخت شیخ این آیت را بر خواند: «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض ہونا و اذا خاطبہم الجاہلون قالوا سلاماً» . شیخ فرمودا گردرویشی برای اعلاء کلمۃ اللہ قدم نہد «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض»، مصراع ۱ «سرو را کردہ خرامندہ کہ این رفتارست»، و اگر برای اللہ را ترک رعونت نفس خود گیرد «و اذا خاطبہم الجاہلون قالوا سلاماً»، [مصراع ۲]: «شکر از پستہ روان کرد کہ این گفتارست» .

**حکایت -** جمعہ لولیان غریب رسیدہ بودند و صوتی غریب آوردہ و گرد شہر می گشتند و این بیتک می گفتند کہ :

شعر

جانانہ من سبوس بنبدانہ<sup>۱</sup> من کاری نکنی برون شواز خانہ<sup>۲</sup> من  
و این بیت در شہر شہرت یافتہ بود . [۱۰۳۸] شیخ عالم بر سر منبر فرمود  
هیچ می دانیت (کذا) کہ این لولیان بردرہای دوکان شما چہ می گویند و معنی  
سخن ایشان چیست؟ ہان تا لہو<sup>۳</sup> نشنوی کہ فرستادہ حق اند ، تو از حق شنو کہ در

۱- کذا فی الاصل، در نسخہ ۹۰ ج (مجموعہ ای است) متعلق بہ کتابخانہ حقوق

برگ ۹۶ پ «بودانہ» آمدہ و «بودانہ» را در لغت تخم و گیاه داروئی نوشتہ اند .

۲- در مجموعہ مذکور بیت دوم ترانہ اینست :

دارد دو نغولہ ای میان ہردو کس فرق نمی کند بجز سایہ من

۳- اصل: نالہو (تصحیح از مجتبی مینوی)

صورت حروف آن بیت حق باتومی گوید ...

\*\*\*

۱۵۳ a .. شیخ العالم سیف الدین باخرزی در مسجد صرافان تذکیر می فرمود .  
در امام بدرالدین که از مریدان مقدم بود وجدی پدید آمد . برخاست و در حرکت آمد .  
شیخ فرمود که چون در رویشی وجد پدید آید و برخیزد حاضران باید که بحکم  
موافقت همه برخیزند . وهم بر سر منبر شیخ برخاست و جمع برخاستند [ ۱۵۳ b ] و بدرالدین  
در حرکت و وجد بود و آمد و شد می کرد و شیخ درون نظری کرد و می گفت صدف صدف .

\*\*\*

۱۶۰ b ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه فرموده است ،

بیت :

دلالت اگر چه خوب کردار بود در خلوت معشوق گرانبار بود

\*\*\*

۱۶۳ b ... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه [ فرموده است ] ،

بیت :

عشق است که شیر نر زبون آید ازو

بحری است که طرفه ها (۱) برون آید ازو

که دوستی کند که روح افزاید

که دشمنی که بوی خون آید ازو

با عشق تو من بخر می می سازم

با غم به امید بی غمی می سازم

در من اثر هلاک پیدا است ولی

[ ۱۶۴ a ] می دانم و خود را عجمی می سازم

\*\*\*

۱۶۴ a ... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه فرموده است ، بیت :

۱- اصل : ترنما



هر دم که دلم با غمت انباز شود  
صد درز طرب بر دل من باز شود  
به زان نبود که جان فدای تو کنم  
تیهو که فدای باز شد باز شود

بیت

من با تو چنانم ای نگار خنتی  
کاندر غلطم که من توام یا تو منی  
از ما دوری و در یکی پیرهنی  
پس من کیم ای جان جهان گرتو منی  
نی من منم و نه من تو منی  
هم من منم و هم تو تو منی  
شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است «سقیهم ربهم» تمام  
است «شراباً طهوراً» کدام است.

\*\*\*

۱۶۷ a ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی می فرماید، رضی الله عنه، بیت:  
«لا» همچون هنگ ادر کمین است بین  
الا چو خزانه در یقین است بین  
از توبه تو خطی است کشیده چو الف  
سرّ ازل و ابد همین است بین  
شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه می فرماید:

۱- عطار نیشابوری دارد :

زدریای محبت چون نهنگ لا بر آرد سر تیمم واجب آید نوح را در وقت طوفانش  
بر این بیت شاه داعی شیرازی (قرن نهم) شرحی بصورت رساله ای کوتاه نوشته که  
اخیراً آنرا آقای محمد دبیرسیاقی در جزء شانزده رساله فارسی شاه داعی (تهران ، ۱۳۴۰)  
بطبع رسانیده اند .

با دل گفتم کای دل هرجاش طلب

در صومعه و سر مصلاش طلب

دل گفت مرا گرد خرابات برآی

آنجا اگرش نیافت (کذا) اینجاش طلب

۱۷۱ a... شیخ عالم سیف الدین باخرزی را رضوان الله و سلامه علیه مرضی پدید آمد. اطباء حاذق جمع آمدند و مطبوخی تدبیر کردند و بر سر بالین شیخ نهادند و گفتند که سحر گاه بخوریت (کذا). چون وقت سحر شد شیخ خادم را فرمود که این قدح دارو را برودر جوی آب ریزو ازان که می رود پر کن و بیار. خادم بیاورد. شیخ بسم الله الشافی بگفت و بخورد و آن مرض زایل گشت.

و کرتی دیگر شیخ عالم مدتی مدید بیمار گشت و طبیبی که ملازمت می نمود هر روز مزاج می دید و تفصیل ادویه می کرد و خادمان ادویه می آوردند و شیخ آنرا به حرم می سپرد. تا بعد از مدتی که شیخ صحت یافت و طبیب اجازت حمام کرد، شیخ چون از حمام باز آمد فرمود تا طبیب را تشریف و آنچه سزاوار بود بدادند و بعد ازان بحرم در آورد و فرمود که آن داروهای چندین گاهه او را بیاریت (کذا). رفتند و داروهای هر روز را با تفصیل او جدا جدا بسته آوردند. شیخ فرمود که این داروهای ترا جهت آن نخوردیم تا توبدانی که شفا دهنده حق است.

۱۷۳ a... شیخ عالم سیف الدین باخرزی فرموده است، شعر:

تمنت سلیمی ان اموت بحبها      وایسر شیء عندنا ما تمت

مارا همه رهز کوی بدنامی باد      وز سوختگان بهره ما خامی باد

نا کامی ما چو هست کام دل دوست      کام دل ما همیشه نا کامی باد

\*\*\*

۱۷۳ b... شیخ عالم سیف الدین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی از کافران قصد کردند و دشمنان سعیها نمودند و ایلچی به بخارا آمد و شیخ را در نماز گرفتند و

۲- اصل: من

۱- اصل: با دل گفتم ای دل برحاش طلب

بربستند و روز دیگر از شهر بیرون آوردند و به اردو می بردند و چند هزار آدمی مشایعه کردند و از سر حزن آب از دیده می باریدند و شیخ همچنان بر بسته در بسط و فرح بود ، این رباعی فرمود که:

بی خویش و تبار و بی قرینم کردی      با فاقه و فقر همنشینم کردی  
این مرتبه مقربان در تست      یارب بچه خدمت این چنینم کردی

a ۱۸۲... خواجه امام برهان الدین روئینه گران رحمه الله قصه ای مرافعت کرد بحضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی و در آنجا نبشته بود که مدت است تا زاویه مسجد را زحمت میدهم و پیش ازین وقتها بیک جمله مرا بسیار انوار(?) بوده است و اکنون از آنها هیچ نمی یابم بدان فضلی که آفریدگار با شما کرده است طریق این بیچاره بنمائیت.

الجواب— شیخ عالم سیف الدین اورا ازین جواب نبشت که تنهائی اختیار کردن و کلمه استغفار چند روز وظیفه ذکر خود ساختن و بوقت افکار علی الاسراد(?) بوسط لا الجوع المفرط ولا الشبع المثلث بودن و بمکان وضو وقت وقت غسل کردن و ناچیز شناختن هر چه موصل نیست بحضرت و از بکاء نصیبی جستن سالک را بر سر انوار اوقات گم شده باز رساند.

### ذیل اختلاف احوال و اعمال اهل خلوت

a ۱۸۴... و مذهب شیخ نجم الدین کبری و شیخ سیف الدین باخرزی و مشایخ ایشان آنست که مرید مبتدی در خلوت باید که بعد از اداء فرایض بغیر از کلمه لا اله الا الله بهیچ نوع عبادت و ذکر دیگر مشغول نگردد تا آنگاه که دل او گشاده شود و بصیرت او مفتوح شود.

### ذیل آداب درآمدن باربعینیه

b ۱۸۸... شیخ سیف الدین باخرزی رضی الله عنه می گوید که اگر مرید مبتدی در خلوت بقرآن مشغول شود هر آیتی اورا از عالمی به عالمی برد و در هر آیتی متفکر معنی دیگری شود، جهت آنکه قرآن جامع جمیع معانی است «ولا رطب ولا یابس الا»

فی کتاب مبین». در آیتی بیان وحدانیت است ، در آیتی قصهٔ پیشینیان، در آیتی احکام زنان، در آیتی احکام احوال، در آیتی وصف جنت ، در آیتی وصف نار، در بعضی وعده ، در بعضی وعید . اگر سرید در تلاوت هر آیتی متفکرو غواص معانی او نباشد او را خود در تلاوت زبانی هیچ فایده نشود، و اگر بفکر معانی مشغول گردد فکرت و همت خود را جمع نتواند کردن و تا سرید به نیت واحده و همت واحده متوجه احد نگردد و از تفرقه ظاهر و باطن، علمی و عملی، قلبی و بدنی خلاص نیابد او را فتح قلب حاصل نیاید .

\*\*\*

و شیخ العالم سیف الدین باخرزی در وصیت سریدان نبشته است اهل خلوت مجاهده بذکر خفی مشغول باشند .

\*\*\*

b ۲۰۱... حکایت - شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله وسلامه علیه بر سر منبر فرمود که هر کس اینجا به کاری آمده است و طالب این حضرت است پایه منبر این گدای کم از تارک عرش نیست .

حکایت - جمعی از سریدان رقعهای نبشتند بحضرت شیخ العالم و از احوال بعضی اصحاب شیخ را بیا گاهانیدند، شیخ را آن موافق نیامد . رخسار مبارک شیخ بر افروخت و فرمود که چیزی که بعد از سی سال دیگر پیدا خواهد شدن اگر ما امروز آنرا نبینیم و ندانیم ما را برین سجاده نشستن حرام باشد .

\*\*\*

و هم شیخ عالم فرموده است که ما را دو نظر است، یکی نظر ششک و دیگری نظر چشم و آن عام است و بهمه کس رسد و دوم نظر رضا و قبول است و آن در دولت است، کنون تا کرا رسد .

\*\*\*

a ۲۰۳... و این مکان وجد سالک است بوجود خود و قیام او بقیمومت خود، چنانک پیش ازین واجد بود بکون او و قایم بود به قیام او . شیخ العالم سیف الدین

باخرزی رضوان الله علیه درین مقام وازین مرتبه گفته است ، بیت:

من با تو چنانم ای نگار ختنی  
کاندر غلطم که من توام یا تومنی

از ما دوری و در یکی پیرهنی  
پس من کیم ای جان جهان گرتومنی

نی من منم و نه من توامنی تومنی

هم من منم و هم توتوی هم تومنی

وهم ازین مقام عبور از اسماء و تمکین و اطمینان درین مقام قربت شیخ عالم  
قدس الله روحه بر سر منبر انشاد فرموده است و حال قرب خود را بر عالمیان جلوه  
کرد ، شعر:

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| و زارنی فی ظلام اللیل نشوانا | عاد الحبيب الی وصلی کما کانا |
| فلانری بعد هذا الوصل هجرانا  | قولوا لاخواننا دوموا علی طرب |
| حتی غرست مکان الشوک ریحانا   | لازلت ارفع فی میدان وصلته    |

\*\*\*

۲۰۳b... حکایت - شیخ العالم سیف الدین باخرزی روزی بر لسان مبارک رانده است  
که طبقات سشایخ را دیدیم اندکی اند که ما بایشان برمی نگریم، باقی بهمه فرو  
می نگریم .

و وقتی دیگر فرموده است که او در کتابت نیز آورده که خدای تعالی سخن  
ما را با آفتاب روانه گردانیده است تا از آنجا که آفتاب برمی آید تا بانجا که فرومی رود  
بهرجا که سخن ماسی رسد همه سر بر سخن ما می نهند .





## منتشر شد

- ۱- تمهیدات عین القضاة ہمدانی  
با مقدمه و تصحیح و تحشیہ تعلیقات دکتر عفیف عسیران
- ۲- لوائح عین القضاة ہمدانی  
بتصحیح و تحشیہ دکتر رحیم فرمنش
- ۳- امیرالیسم انگلیس در ایران وقفاز - یادداشتہای ماژوردنسترویل  
با مقدمه دکتر حسین ابوترابیان
- ۴- سفرنامہ برادران شری (در زمان شاہ عباس)  
با مقدمه دکتر محبت آعین
- ۵- تاریخ تہران  
تالیف عبدالغریز جواہر کلام با تجدید نظر و ضمیمہ جدید
- ۶- قوس زندگی منصور حلاج  
تالیف ماسینیون - ترجمہ دکتر روان فرہادی
- ۷- سرسپردگان  
در تاریخ و شرح عقاید دینی و آداب رسوم (اہل حق)  
تالیف سید محمد علی خواجہ الدین
- ۸- گلستان ہنر  
شرح حال ہنرمندان زمان صفویہ خطاطان - نقاشان - قلمدان سازان -  
صحافان و مینیاتور سازان با ۶۴ گراور رنگی سیاہ و سفید از خطوط  
خوش نویسان  
تالیف قاضی احمد قمی - تصحیح و تحشیہ و تعلیقات احمد سہیلی خوانساری

این مؤسسہ خریدار و فروشنده کتب قدیمہ خطی و چاپی روزنامہ، مجلات

میباشد

ناشر: کتابخانہ منوچہری

تلفن: ۳۱۶۲۱۸

ہا، ۱۵۰ ریال

